

IMDb-DI MAG

مجله الکترونیکی آی ام دی بی - دی ال

شماره ۱۸ - شهریور ۱۳۹۳ - September 2014

18

GODZILLA

NEED FOR SPEED

THE AMAZING SPIDER-MAN 2

A Million Ways to Die in the West

CAPTAIN AMERICA

THE WINTER SOLDIER

66TH EMMY
AWARDS

پوشش
کامل



مجله اخبار

مدیر مسئول: امیر قیومی انارکی
 سردبیر: امیر محسن امینی
 طراحی و صفحه آرایی: حامد افرومند
 دبیر تحریریه: نوژن محمدی

تحریریه:
 محمد مهدی عنایتی
 خشایار بهرامی - وحید صفایی
 نیما نصر الهی - علیرضا مرادی
 کامران محرابیان - مازیار رستگار
 فرنام خسروی - سجاد خانی
 ویراستار: بهنام عبدلی - رسول خردمندی

جهت همکاری و یا تبلیغات در مجله
 سینمایی IMDb-DI
 با این ایمیل در ارتباط باشید:

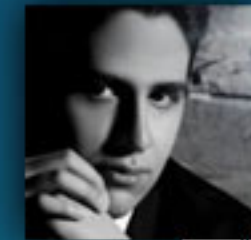
Mag@imdb-dl.com

IMDb-DI MAG

www.IMDb-DL.com



امیر قیومی انارکی مدیر مسئول



با سلام خدمت مخاطبین عزیز مجله ،
 قبل از هر چیزی از شما عزیزان به
 خاطر تاخیر چند روزه در انتشار این
 شماره از مجله عذر خواهی میکنیم
 و تاخیرات پیش اومده به دلیل
 ارتقای سطح کیفی مطالب و همچنین
 صفحه آرایی مجله بوده است در
 این شماره هم مثل شماره های قبل
 با بخش های همیشگی همراه
 هستید اما با این تفاوت که سطح
 کیفی مطالب افزایش پیدا کرده
 هست ضمن اینکه از علاقه مندانی
 که تمایل به همکاری با مجله
 سینمایی IMDb-DI را دارند از
 این دسته عزیزان جهت همکاری در
 بخش تحریریه دعوت به همکاری
 مینماییم که برای اطلاعات بیشتر با
 ایمیل مجله در ارتباط باشید .

فهرست:

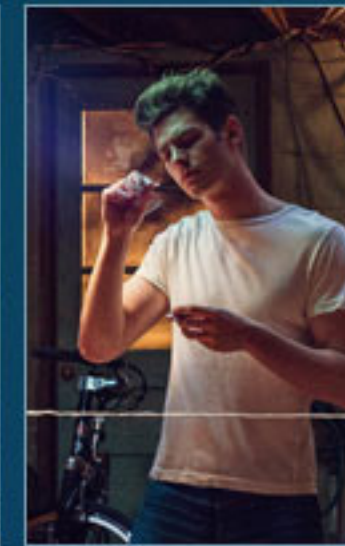
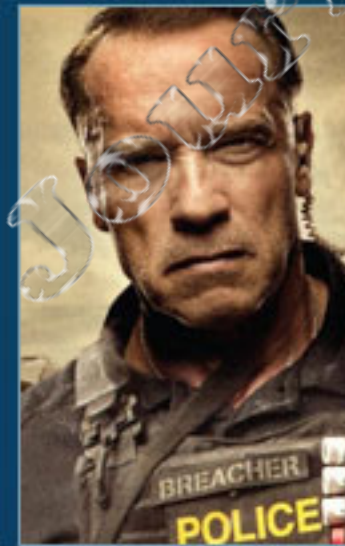
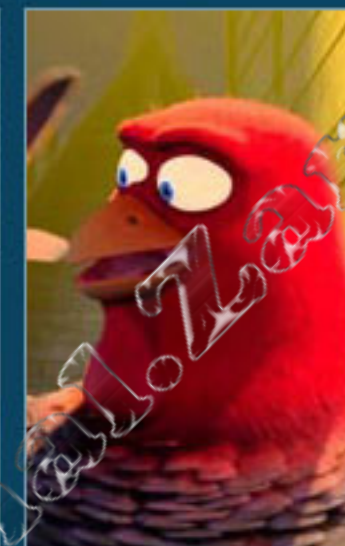
NEWS



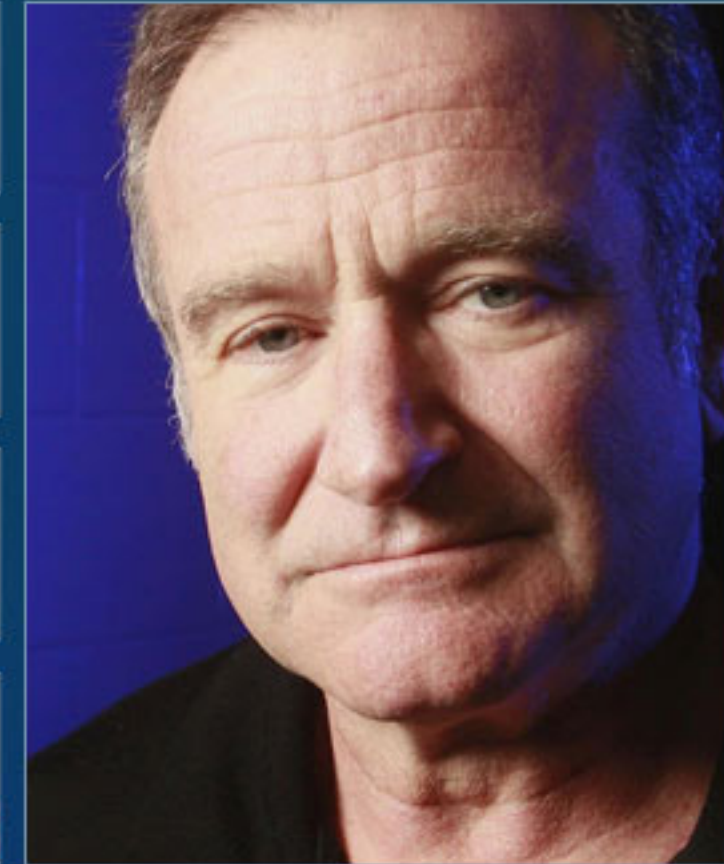
آخرین اخبار



باکس آفیس



نه تنها
 سینمای وحشت،
 بلکه کلا سینما
 حال خوشی ندارد



EMMYS



بیکر طلوع تاریک
 ارسال رایگان به سراسر کشور
 همراه با قرعه کشی برای PS4 و XBOX ONE
 برای تحویل بازی درب منزل، عدد ۲ را به شماره ۳۰۰۰۵۹۱۱۳۹ پیامک بزنید

با تشکر از:

MihanDownload
 BIGGEST DOWNLOAD CENTER

Downloadha.com

گیمها

اخبار
 جهانی

GWAR
 WWW.GWAR.IR
 سایت خبری و تحلیلی، وار
 هر کوبه که شما از آن بزرگ تر، بزرگ تر، بزرگ تر

مجلهها

تبلیغ
 شما

18

www.IMDb-DL.com

7TH
ANNUAL
IRANIAN
FILM
FESTIVAL

SAN
FRANCISCO

SEPTEMBER

27-28. 2014

SAN FRANCISCO
ART INSTITUTE

Design &
Illustrator:
A. Zandi
Aug 2014



NEWS

خشایار بهرامی

سینمای ایران

«تنهایی پرهیاهو» اثر جدید تمینه میلانی!

این فیلم اولین اثر از خانم میلانی در ژانر دفاع مقدس است که تصویر برداری آن مهرماه آغاز خواهد شد؛ داستان فیلم درباره دختر خیاطی به همراه دوستان و خانواده‌اش در جنگ است که در روز اول اشغال خرمشهر روایت می‌شود. وی در مورد فیلم جدیدش گفت: ترجیح می‌دهم در کنار چند بازیگر که در تهران انتخاب خواهم کرد، برای سایر نقش‌ها از بازیگران بومی استفاده کنم که علاوه بر فراخوان اعلام شده با اداره تئاتر خرمشهر هم در ارتباط هستم و اینکه این فیلم با سایر کارهای جنگی متفاوت است زیرا درباره آدم‌های یک شهر بویژه زن‌ها است و از کارهای جنگی که تاکنون دیده‌ایم متفاوت خواهد بود.

ستایش ۳ در راه است!

سعید سلطانی کارگردان سریال تلویزیونی «ستایش» از ساخت فصل سوم این سریال خبر داد!

وی با بیان اینکه کار نگارش فیلمنامه سری جدید این سریال توسط سعید مطلبی آغاز شده است، افزود: داستان سری جدید «ستایش» در ادامه ماجرای گذشته آن بوده است که در قصه جدید چند ویژگی اضافه شده و ساختار جدیدی به وجود آمده است. در ادامه سری دوم ماجراهای عجیب و غریب زیادی اتفاق می‌افتد که مخاطب انتظار اینگونه اتفاقات را ندارد و... «ستایش ۲» ادامه داستان قبلی آن است که پس از بیست سال پی گرفته شده است.

در این مدت ستایش که پسر و دخترش را از دست حشمت فردوس فراری داده، با هویت جعلی و با نام ثنا بانو رودباری به همراه پسر و دخترش که آن‌ها هم هویت جعلی دارند زندگی می‌کنند.

بازیگران فیلم اتاق عمل مشخص شدند!

در این سریال طنز که در ۹۰ قسمت ۴۰ دقیقه ای برای مخاطبان شبکه تهران تولید خواهد شد، جمعی از هنرمندان طنز کشور مانند سیامک انصاری، بیژن بنفشه خواه، بهنوش بختیاری، فلامک جنیدی، سحر زکریا، نصرالله رادش، نادر سلیمانی، ماندانا سوری، یوسف صیادی، الیکا عبدالرزاقی، مهران غفوریان، رضا فیض نوری و... به ایفای نقش خواهند پرداخت؛ و تیم نویسندگی خشایار الوند و الهه زارع نژاد خواهد بود. داستان سریال طنز «اتاق عمل» درباره اتفاقاتی است که در اتاق عمل بیمارستانی رخ می‌دهد و...

پن توتی اولین همکاری بین المللی ایران

در انیمیشن سازی!

تهیه‌کننده ایرانی انیمیشن «پن توتی» از تولید اولین انیمیشن بین‌المللی با همکاری شرکت لهستانی سخن گفت و اینکه تاکنون ۱۲۸ کشور خواهان خرید این انیمیشن شده‌اند که در چهار مجموعه ۲۶ قسمتی ساخته شده است.

مسعود ردایی یکی از تهیه‌کنندگان انیمیشن «پن توتی» درباره این انیمیشن که در جشنواره‌های گوناگون به نمایش درآمده، گفت: «پن توتی» در بخش مسابقه جشنواره‌های کودک و نوجوان چندین کشور به رقابت پرداخته است که یکی از آنها جشنواره ای است که همه ساله با حضور فیلم‌های انیمیشن در شهر انسی فرانسه برگزار می‌شود و در آن سازندگان بزرگ انیمیشن کنار هم جمع شده و با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. ردایی بیان کرد: پیش بینی ما این بود که اگران این انیمیشن در جشنواره‌ها و کشورها با استقبال روبه رو شود و هم اکنون ۱۲۸ کشور آمادگی خود را برای خرید این انیمیشن و پخش آن اعلام کرده‌اند.

در این انیمیشن ۷ کشور لهستان، ایتالیا، آلمان، هند، ایران، اسلواکی و فیلیپین سرمایه‌گذاری کرده‌اند و کار قرار است با فرمت فول اچ دی به ۴ زبان لهستانی، اسلواکی، انگلیسی و فارسی دوبله شود.

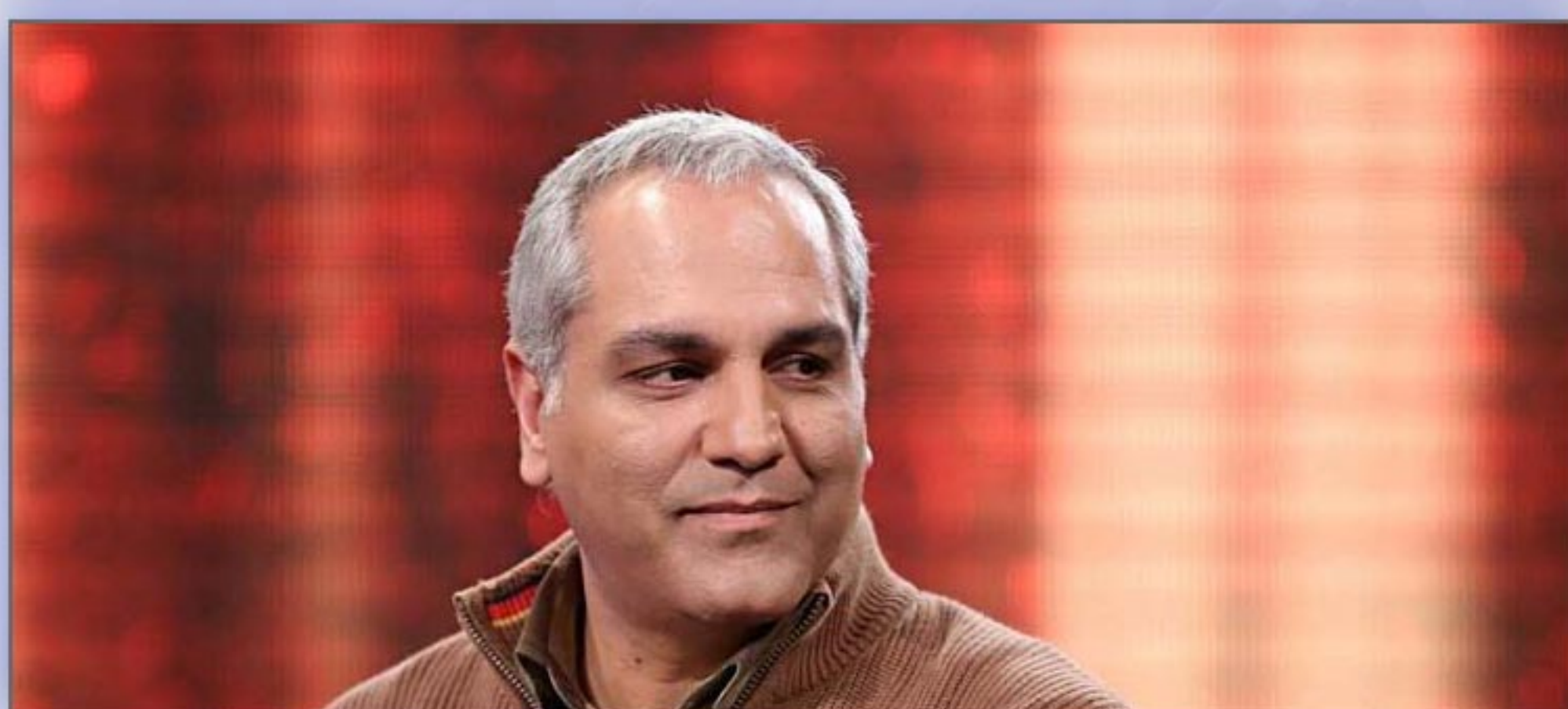
این انیمیشن ۲ شخصیت به نام‌های «توتی» و «هه هل» دارد که در قالب طنز مرتکب اشتباهاتی می‌شوند و در ادامه داستان راه کارهایی برای حل مشکل‌شان ارائه می‌شود.

مهرجویی به دنبال ساخت یک فیلم با موضوع دفاع مقدس!

داریوش مهرجویی در آستانه برگزاری سیزدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم مقاومت از آمادگی‌اش برای ساخت فیلم با موضوع دفاع مقدس خبر داد. این کارگردان گفت: جنگ یکی از پدیده‌هایی است که در کشور ما همراه با دفاع صورت گرفت بنابراین پرداختن به چنین موضوعی و برگزاری یک جشنواره مستقل

برای آن لازم است.

وی با بیان اینکه می‌خواست فیلمی در ژانر دفاع مقدس به نام «نقاب زیبا» را بسازد، افزود: داستان این فیلم مربوط به بعد از جنگ است قصه زنی که منتظر شوهرش است تا از زندان بیرون بیاید. شوهر از زندان خلاص می‌شود اما نزد همسرش بر نمی‌گردد و ماجراهای تازه‌ای برای این خانواده پیش می‌آید... اما متأسفانه این فیلم به سرانجام نرسید. وی خاطرنشان کرد: تلاشم بر این بود تا در این فیلم با نگاهی دیگرگونه و متفاوت، حال و هوای دوران پرحماسه دفاع مقدس را به تصویر بکشم زیرا در حقیقت فیلمسازان برجسته و پیشکسوت سینمای ایران، تجربه حضور در جبهه‌های آتش و خون را ندارند اما از آنجا که در همین جامعه زندگی می‌کنند، با جنگ و پیامدهای آن آشنایی دارند و برخی حقایق را حس و لمس کرده‌اند. از این رو نگاه و نگرش آنان به جنگ می‌تواند، تجربه‌های متفاوت و ارزشمندی در سینمای ایران باشد.



FURY در جشنواره فیلم لندن

جدیدترین اثر David Ayer با نام FURY برای شرکت در جشنواره لندن انتخاب شده است. این فیلم با مضمون جنگ جهانی دوم و با هنرمندی Brad Pitt و همچنین Logan Lerman, Shia LaBeouf, Scott Eastwood, Jon Bernthal, Jason Isaacs, Xavier Samuel, Michael Pena و Jim Parrack و چهارم اکتبر به صورت رسمی در لندن به نمایش در خواهد آمد. جشنواره فیلم لندن نیز از ۸ تا ۱۹ اکتبر برگزار خواهد شد.

GODZILLA 2 تا سال ۲۰۱۸

ساخته خواهد شد

بعد از نخستین فیلم گودزیلا که توانست با فروش خوبی که داشت سازندگان را راضی کند حال صحبت از ساخت قسمت دوم این فیلم است. طبق آخرین اخبار تاریخ اعلام شده روز هشتم ژوئن ۲۰۱۸ در نظر گرفته شده است. احتمال دارد که از بازیگران فیلم اول مجدداً استفاده شود. بازیگرانی چون Aaron Taylor-Johnson, Bryan Cranston, Elizabeth Olsen, Sally Hawkins, Ken David و Watanabe, Juliette Binoche و Strathairn.

Guillermo del Toro و Norman Reedus

در بازی جدید

سری سایلنت هیل مشارکت می کنند!

Norman Reedus و Guillermo del Toro قرار است در ساخت نسخه جدید سری بازی های سایلنت هیل حضور داشته باشند. در مورد مسئولیت دل تورو هنوز چیزی اعلام نشده است اما نورمن ریدوس صدایش یکی از شخصیت های بازی خواهد بود.

بازی جدید سری سایلنت هیل توسط سازنده عنوان محبوب متال گیر سالیید یعنی هیدئو کوجیما ساخته می شود.

آیا 3 BAD BOYS در راه است؟

پس از موفقیت نسخه دوم سری فیلم های پسران بد، همیشه حرف از ساخت نسخه سوم بوده است اما تاکنون خبری در این مورد منتشر نشده است. حال Martin Lawrence که از بازیگران اصلی این سری می باشد در اظهار نظری عنوان کرده که به پروژه پسران بد سه در حال برنامه ریزی است و امیدوارم تا سه ماه آینده بتوانیم فیلم برداری را شروع کنیم و در نهایت فیلم را به اتمام برسانیم. همچنین اعلام شده که کار روی طرح ها و مفهومی که نسخه سوم قرار است به دنبال آن باشد شروع شده است.

با این تفاسیر به نظر می رسد به زودی اخبار جدیدی از شروع فیلم برداری و همچنین بازیگران و تاریخ اکران اعلام شود.

آخرین اخبار و تصاویر از فیلم های KILL THE MESSENGER و THE THEORY OF EVERYTHING

مدت زیادی از انتشار تریلر جدیدترین اثر Michael Cuesta یعنی KILL THE MESSENGER می گذرد و چندی پیش نیز آخرین تصاویر و اخبار در مورد این فیلم منتشر شد. پنج تصویر از این فیلم به همراه دو تصویر دیگر از آخرین ساخته James Marsh که THE THEORY OF EVERYTHING می باشد به همراه بازیگران شاخص این دو فیلم: بازیگران KILL THE MESSENGER شامل Jeremy Renner, Rosemarie DeWitt, Ray Liotta, Tim Blake Nelson, Barry Pepper, Oliver Platt و Michael Sheen که این فیلم دوازدهم اکتبر به صورت محدود اکران می شود و سپس اکران عمومی خواهد شد. بازیگران THE THEORY OF EVERYTHING نیز Eddie Redmayne, Felicity Jones, Charlie Cox, Emily Watson و David Thewlis هستند و این فیلم هفتم نوامبر اکران می شود.

واکنش بن افلک در مورد حضورش در BATMAN V SUPERMAN DAWN OF JUSTICE

وقتی قرار است در نقش یک ابر قهرمان بازی کنید طبیعی است که به شدت زیر ذره بین باشید. این چیزی است که کمپانی برادران وارنر از بن افلک می خواهند و وی نیز کاملاً به این موضوع آگاه است. وی که قرار است در این فیلم نقش بروس وین یا همان بتمن را ایفا نماید گفته است که اگر فکر می کرد نمی تواند از پس این نقش برآید در همان ابتدای کار قرارداد را امضا نمی کرد.

این فیلم قرار است ۲۵ مارس ۲۰۱۶ اکران شود و از بازیگران دیگری چون Henry Cavill, Gal Gadot, Jesse Eisenberg, Amy Adams, Laurence Fishburne, Jason Momoa, Holly Hunter, Scoot McNairy و Jeremy Irons بهره می برد.

چکی چان از حضورش در

«بی مصرف های ۴» میگوید!

شاید بتوان «چکی چان» را یکی از بزرگترین ستاره های ژانر اکشن دانست که هنوز در مجموعه فیلم های Expendables به ایفای نقش نپرداخته است. در این راستا، وی مصاحبه ی با وبسایت Den of Geek پرداخته و درباره ی علت حضور نداشتنش در این مجموعه صحبت کرده است. «استالونه برای بی مصرف ها ۴، همانند دو قسمت قبلی با من تماس گرفت. البته که من پیشنهادش را رد نکردم اما به وی گفتم، به نظر من بهتره که یه فیلم اکشن بسازیم که فقط خودم و خودت توش هستیم. اونوقته که شاید فیلم جالبی در بیاد. وگرنه من هم مثل بقیه ی بازیگرا پنج دقیقه توی فیلم حاضر میشم و بعدش تموم. این در حالیه که نسخه ی سوم این مجموعه که به تازگی اکران رسمی خود را آغاز کرده است، با شروعی به شدت ضعیف رو به رو بوده است.

فروش "چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم ۲" از مرز ۵۰۰ میلیون دلار گذشت

انیمیشن کمپانی دریم ورکس از دو انیمیشن "ریو ۲" و "فیلم لگو" در گیشه فروش در سرتاسر جهان پیشی گرفت. انیمیشن "چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم ۲" به لطف فروش خود در اولین روز اکران در چین به میزان ۶/۵ میلیون دلار، میزان فروش کلی خود را از مرز ۵۰۰ میلیون دلار گذراند و با اقتدار پر فروشترین فیلم انیمیشنی سال لقب گرفت.

صبح پنجشنبه، این دنباله به کارگردانی "دین دیلولا" به میزان ۸/۵۰۱ میلیون دلار فروش جهانی داشت که از این مقدار ۶/۱۷۰ میلیون دلار مربوط به آمریکا و ۲/۳۳۱ میلیون دلار نیز مربوط به گیشه بین المللی از جمله چین؛ کشوری که دیروز اولین روز اکران این انیمیشن رو پشت سر گذاشت، بود. "چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم ۲" که توسط کمپانی "فاکس" منتشر و پخش شده است آخر این هفته در ایتالیا نیز بر روی پرده های سینما می رود.

رکورد جدید این انیمیشن باعث شد که از دیگر محصول کمپانی "فاکس" یعنی "ریو ۲" که ۴۹۴ میلیون دلار (۳/۱۳۱ میلیون دلار در داخل آمریکا و ۷/۳۶۲ میلیون دلار در گیشه بین المللی) فروش کرده بود نیز فراتر برود.

"اژدها ۲" همچنین از رقیب خود یعنی "فیلم لگو" محصول کمپانی "وارنرز" که با فروش ۷/۲۵۷ میلیون دلار در آمریکا، ۳/۲۱۰ میلیون دلار در گیشه بین المللی و در مجموع ۴۸۶ میلیون دلار فروش توانسته بود پرفروش ترین فیلم انیمیشنی ایالات متحده لقب گیرد با فاصله نسبتاً زیادی پیشی بگیرد.

"داون توبین"؛ مسئول ارشد بازاریابی کمپانی "دریم ورکس" در این باره چنین گفت: "ما درست از لحظه ای که این انیمیشن رو دیدیم به طرز شگفت آوری به آن مغرور شدیم و بسیار هیجان زده هستیم که این انیمیشن می تواند با چنین اشتیاقی سرتاسر جهان مورد توجه قرار بگیرد." او افزود: "این فیلم صرفاً یک دستاورد هنری و فنی برای کمپانی ما نیست بلکه قدرتش در گیشه فروش جهانی گواه این مطلب است که مخاطبین آنرا به عنوان یکی از سرگرم کننده ترین فیلمهای سال پذیرفته اند."

"کریس آرونسون" رئیس بخش توزیع داخلی کمپانی "فاکس" نیز در این خصوص گفت: "این یک نتیجه فوق العاده عالی برای فیلمی تحسین شده و لایق است."

اکران «تک تیرانداز آمریکایی» اواخر سال ۲۰۱۴ خواهد بود!

فیلم «تک تیرانداز آمریکایی»، جدیدترین ساخته «کلینت ایستوود» کارگردان و بازیگر کهنه کار هالیوودی در آخرین روزهای سال ۲۰۱۴ اکران خود را آغاز می کند؛ فیلم «تک تیرانداز آمریکایی» با بازی «بردلی کوپر»، بازیگر نامزد اسکاری هالیوود در نقش اصلی و به کارگردانی «کلینت ایستوود» از روز کریسمس اکران خود را بصورت محدود در سینماهای آمریکا آغاز می کند و از ۱۶ ژانویه در سراسر آمریکا به روی پرده خواهد رفت

این فیلم بلند براساس کتاب خاطرات «کریس کایل» با نام «مهلک ترین تیرانداز تاریخ ارتش آمریکا» داستان یکی از اعضای قدیمی نیروی دریایی آمریکا است که خود در خاطراتش اعتراف کرده در جریان جنگ عراق ۲۵۵ نفر را به قتل رسانده و پنتاگون نیز صحت مرگ ۱۶۰ تن از این افراد را تأیید کرده است. این سرباز آمریکایی در ۳۸ سالگی در دوم فوریه ۲۰۱۳ بصورت تصادفی و توسط یکی از همزمان خود با اصابت گلوله کشته شد.



BOX

August 8-10, 2014

OFFICE

#	TITLE	WEEKEND	LOCATIONS	AVG.	TOTAL	WKS.	DIST.		
1	Teenage Mutant Ninja Turtles (2014)	\$65,575,105	--	3,845	--	\$17,055	\$65,575,105	1	Paramount
2	Guardians of the Galaxy	\$32,124,922	-55%	4,088	8	\$10,305	\$176,515,761	2	Disney
3	Into the Storm	\$17,346,427	--	3,434	--	\$5,051	\$17,346,427	1	Warner Bros. / New Line
4	The Hundred-Foot Journey	\$10,979,290	--	2,023	--	\$5,427	\$10,979,290	1	Disney / DreamWorks
5	Lucy	\$9,488,805	-48%	3,147	-55	\$3,015	\$97,511,610	3	Universal
6	Step Up All In	\$6,469,857	--	2,072	--	\$3,123	\$6,469,857	1	Lionsgate / Summit
7	Hercules (2014)	\$5,746,891	-48%	2,896	-699	\$1,984	\$63,508,138	3	Paramount
8	Get On Up	\$5,195,150	-62%	2,469	1	\$2,104	\$23,109,760	2	Universal
9	Dawn of The Planet of The Apes	\$4,334,532	-50%	2,306	-977	\$1,880	\$197,768,156	5	Fox
10	Planes: Fire and Rescue	\$2,451,526	-59%	2,280	-961	\$1,075	\$52,982,854	4	Disney

در این هفته، که به جرات می توان گفت پر بار ترین هفته تابستان تا الان می باشد، چهار فیلم جدید "لاکپشت های نینجای جهش یافته"، "به سوی طوفان"، "ماجراجویی صد فوتی" و قسمت پنجم فیلم موزیکال "Step Up" اکران شدند که "لاکپشت های نینجای جهش یافته" با کارگردانی جانانان لیبسمن موفق شد با فروش ۶۵.۵ میلیون دلاری خود در صدر جدول قرار گیرد. فیلم نسبتاً ضعیف "به سوی طوفان" با ۱۷ میلیون دلار فروش در رده سوم و عنوان "ماجراجویی صد فوتی" نیز با ۱۱ میلیون دلار در رده پنجم قرار دارد. قسمت پنجم مجموعه "Step Up" تحت عنوان Step Up All In با فروش ۶ میلیون دلار در رده هفتم قرار دارد. در رده دوم فیلم تحسین شده "نگهبانان کهکشان" با کارگردانی جیمز گان قرار دارد. فروش آخر هفته این عنوان با ۵۰ درصد افت نسبت به هفته قبل، ۴۲ میلیون دلار و فروش کلی آن نیز پس از گذشت دو هفته از اکران ۱۷۶ میلیون دلار می باشد. در رده پنجم فیلم ستاره جذاب هالیوود یعنی اسکارلت یوهانسون تحت عنوان "لوسی" قرار دارد. فروش آخر هفته آن ۹ میلیون دلار و فروش کلی آن پس از گذشت سه هفته از اکران ۹۷ میلیون دلار می باشد. فیلم جدید دواین جانسون تحت عنوان "هرکول" که بازسازی افسانه قدیمی هرکول و سومین فیلم و احتمالاً موفق ترین آنها در مورد کاراکتر افسانه ای هرکول می باشد، با فروش آخر هفته ۵.۵ میلیون دلار و فروش کلی ۶۳ میلیون دلار پس از گذشت سه هفته از اکران در رده هفتم قرار دارد. در رده هشتم فیلم جدید "برخیز" قرار دارد که بیوگرافی "جیمز براون" یکی از تاثیر گذارترین چهره ها در تاریخ موسیقی را به تصویر می کشد. فروش آخر هفته این عنوان ۵ میلیون دلار و فروش کلی آن ۲۳ میلیون دلار پس از گذشت دو هفته از اکران، می باشد. در رده نهم فیلم جدید و زیبای "ظهور سیاره میمون ها" با فروش آخر هفته ۴ میلیون دلار و فروش کلی ۱۹۸ میلیون دلار پس از گذشت پنج هفته از اکران آن، قرار دارد. رده دهم و آخر جدول باکس آفیس این هفته متعلق به انیمیشن جدید والت دیزنی یعنی "هوایماها: آتش و نجات" می باشد تا باکس آفیس این هفته نیز از وجود انیمیشن بی سهم نباشد. فروش آخر هفته این عنوان ۲.۵ میلیون دلار و فروش کلی آن ۵۲ میلیون دلار پس از گذشت چهار هفته از اکران آن، می باشد.

A Million Ways to Die in the West

نوژن محمدی



< کارگردان:

Seth MacFarlane

< نویسنده:

Seth MacFarlane

Alec Sulkin

< بازیگران:

Seth MacFarlane

Charlize Theron

Liam Neeson

Amanda Seyfried

Giovanni Ribisi

Neil Patrick Harris

Sarah Silverman



بگذارد و هر اتفاقی جز این لغت دادن است و وقت بیننده را هدر می دهد و شمارا خسته میکند. مورد بعدی در فیلمنامه کاراکتر پردازی احمقانه است. کاراکتر البرت که یک فاجعه ی تمام ایار است و اکثر اوقات به او نمی خندید و برای او اهمیت قائل نخواهید بود. کاراکتر لوییس هم یک دختر بیخود است که انقدر مدل او را دیده ایم که برای لحظه ای ما را جذب نمی کند. اما فوی از سایر کاراکتر ها بهتر است و بیشتر ما را جذب می کند و ان هم صرفا با دلیل بازیگر خوب است که در ادامه توضیح میدهم.

در مورد بازیگری درون فیلم باید گفت همه معمولی و بیخود جز نیل پاتریک هریس. نیل پاتریک هریس یک بمب استعداد است. این را در تمام اجرا ها و میزبانی هایش و در آشنایی با مادر می توان دید. او در این فیلم با این که هنوز از کالبد بارنی خارج نشده یک تار سیبیلش به کل فیلم می ارزد و در سکانس هایی که حضور دارد فیلم را قابل دیدن می کند و تمام توجه را از مک فارلن میدزد. در خیلی از جاهای فیلم حسرت خواهید خورد که کاش پاتریک هریس نقش اول را بازی می کرد.

بدیست و در خوشحال ترین روز عمرتان هم بعید است زیاد شمارا تحریک به خنده کند. البته این به علت بی استعداد بودن مک فارلن نیست. او بسیار نویسنده قهار است اما هر فردی جایی در عرصه های هنری بدجور اشتباه میکند. مخصوصا در کمدی. زیرا میلیون ها راه برای خراب کردن کمدی در هالیوود وجود دارد.

علاقه دارم تا فیلمی ببینم که من را بخنداند. نمیدانم چرا اما فکر میکردم A Million ways to die in a West مقصد مورد نظر است. البته برای نظر خود دلیل دارم. اول این که مکفارلن خالق تد و سریال مرد خانواده است که خنده دار ترین اثریست که دیده ام. دوم این که خود نیل پاتریک هریس برای بنده به حدی جذاب است که یک فیلم را قابل دیدن کند. نکته ی سوم تریلر بسیار خوب این فیلم امیدها را بسیار بالا برد. اما خدا به داد برسد برای فیلمی که نا امید کننده است. مک فارلن در اولین اشتباه قدم به قدم داستانش را پر از شوخی های سطحی کرد. این امر در فیلم سینمایی خود کشیست. احتمالا او همان فرمول مرد خانواده را میخواست که اجرا کند. فرمولی که در ۲۰ دقیقه یک ضرب میخنداند و شوخی میکند. اما این لحن شوخی در فیلمی ۲ ساعتی (همین ۲ ساعت بودن فیلم یعنی کمدی لوس و بی مورد است) جواب نمیدهد. نوع شوخی و جوک در کمدی باید زمینه ای مناسب و تمی جذاب داشته باشد تا شما را کمی بخنداند. اما مک فارلن همچون بچه ای که اصرار بر سریع تعریف کردن جوک دارد و ابدالحن گفتار ان را بلد نیست را میماند که که تنها شوخی ها را از بین میبرد. اوضاع در تدوین فیلم وخیم تر میشود. کجای فیلم کمدی باید ۲ ساعت باشد؟ یک کمدی خلاقانه و زیبا نهایتا به ۹۰ دقیقه وقت نیاز دارد. این اتفاق دقیقا به همان دلیلیست که سریال کمدی ۴۰ دقیقه نیست و ۲۰ دقیقه است. زیرا کمدی و شوخی باید دلپذیر و کوتاه باشد و سریع اثر خود را

است که بیننده را در هیچ زمینه ای جلب نمیکند. اساس ژانر کمدی یک فیلمنامه ی مستحکم است که باید انقدر قوی باشد تا شخصیت هایی چند بعدی و زیبا پدید آورد. حال این شخصیت ها هستند که باید از دل خود کمدی را تراوش کنند. زیرا کمدی از دل کاراکتر می آید و ژانری کاراکتر محور است تا داستان محور. مک فارلن به نظر می رسد این امر را فراموش کرده و اکثرا داستان و کاراکتر هایش را با شوخی هایی سطحی و بعضا بی مزه پر کرده است. داستان در مورد البرت استارک (سٹ مک فارلن) است که در سال ۱۸۸۲ در اریزونا زندگی می کند. او چوپانیست که درون فیلم از همه چیز خبر دارد و مدام این حرف را می زند که هر روز تعداد اتفاق هایی که موجب مرگ میشود انقدر زیاد است که دیگر صبح ها بهتر است از خانه بیرون نیایم. به هر صورت با تمام این مشکلات البرت زندگی خوبی در کنار نامزدش لوییس (اماندا سایفورد) دارد و کاملا از شرایط راضی است. اما روزی لوییس با او به هم زده و سراغ مرد پولدار شهر فوی (نیل پاتریک هریس) میرود. از ان پس است که البرت افسرده شده تا به این که انا(شارلیز ترون) به شهر می آید و البرت را تغییر میدهد اما او یک راز دارد. او همسر بزرگترین و بد نام ترین هفتیر کش منطقه است که کلینچ لدرود(لیام نیسون) نام دارد. حال البرت در حال عشق ورزیدن به زن کلینچ است در حالی که او برای غارت به شهر می تازد.....

جدا از این که من انچنان ادم خوش خنده ای نیستم اما فیلم کمدی را دوست دارم و خیلی

اصلا دیگر چیزی به نام کمدی خوب وجود ندارد. زیرا فیلم نامه ی خوبی برای یک کمدی قوی نوشته نمیشود. اگر هم نوشته شود دیگر جراتی برای ساخت فیلم های کمدی با ایده های جدید وجود ندارد. تمام کمدی های هالیوود مملو شده از هجو هایی بی مزه یا صحنه های جنسی بی مورد که تنها یک اصرار بیخود از سوی سازندگان است تا بلکه فیلم هایشان به فروش برسد. در ابتدای متن باید بگویم خدا رایین ویلیامز را بیمارزد. معنای یک کمدین قوی بود. چیزی که در حال حاضر بسیار کم است. حال ازار رسیدن به مخاطب جایی به سقف می چسبد که ببینیم کمدین های خوب هالیوود دور هم جمع شده اند و اثری مزخرف تحویل داده اند. اثری که جز چند خنده ی سطحی هیچ چیزی جز نا امیدی ندارد. A Milion ways to die in a West یک اثر بیمورد است. که جز تعدادی اندک به هیچ کس پیشنهاد دیدن ان را نخواهم کرد. پس اگر خواندن نقد منفی و کوبنده را دوست ندارید نظر شما را به باقی مطالب مجله جلب می کنم.

دنیای این فیلم یک کمدی با تم غرب است که سعی کرده وحشی بودن و حیوانی بودن ان زمان را با طعنه و طنز نمایش دهد. ایده شاید متفاوت باشد اما وقتی به باطن ان رجوع میکنیم و همراه با خط داستانی میسویم به فکر خود کشی می افتیم. در این فیلم سعی شده بعضا بالانسی بین کمدی سینمایی و خشونت کارتنی و بعضا حس نوستالژیک افراد درون ان ایجاد شود. اما نتیجه ی نهایی یک شلوغ کاری بیمورد

Son Of Batman



< کارگردان:

Ethan Spaulding

< نویسنده:

Bob Kane

Grant Morrison

< بازیگران:

Jason O'Mara

Stuart Allan

Thomas Gibson

Morena Baccarin

Dee Bradley Baker

Xander Berkeley

Giancarlo Esposito



چه عجب! محتوا!

بیش از چندین سال است که شرکت وارنر با همکاری DC از سریال گرفته تا فیلم های انیمیشنی، دارد همواره از این سری داستان ها انیمیشن منتشر می کند. اما متأسفانه وارنر یک تئوری ای را برای همه ی این فیلم ها در نظر گرفته که از نظر خیلی از مخاطبان بسیار به فیلم ها ضربه زده است. وارنر در طی هر فیلمی که منتشر کرده بیشتر سعی کرده که فاعده ترتیب نمایش را حفظ کند. حال فاعده ترتیب نمایش یعنی چه؟ در اصل یعنی مجموعه ای را در دست داشته که سینمایی بوده اما به مانند سریال ها روند خود را پیش می برد. در اصل یعنی همه چیز با یک اتفاق خیلی ساده اتفاق می افتد و به آسانی هم می گذرد و همه رویداد های فیلم نمایش داده می شود اما فیلم آنچنان هم از محتوای خوبی برخوردار نیست یعنی محتوای بسیار کمی دارد تا مخاطب انتظار زیادی برای قسمت های آینده آن فیلم داشته باشد. اما وارنر بیش از اینکه سعی کند چنین قاعده ای را برقرار کند همه چیز را بد کرده است و اکثریت آثارش با یک اتفاق ساده به رخ می پیوندند و پس از مدتی با یک حمله از بین رفته و در اصل متن فیلمنامه انیمیشن از چیز خاصی برخوردار نیست و داستان را می توان در دو یا سه خط روایت کرد. اما بالاخره پس از این همه مدت که از کمبود محتوا رنج می بردیم بالاخره شاهد یک انیمیشن از سوی وارنر هستیم که حداقل محتوای خوبی را در بر دارد و ارزش دیدن را دارد. "پسر بتمن" نسبت به آثار قبلی وارنر از روایت بهتر و محتوای بهتری نسبت به دیگر انیمیشن های وارنری برخوردار است که برای اولین بار است که می گویم این فیلم ارزش دیدن را دارد. داستان فیلم در ارتباط با اولین دیدار جنگجویانه بتمن و دت استروک است که البته این نکته حائز

اهمیت است که در گوشه کوچکی از فیلم شاهد نبرد دت استروک و بتمن خواهیم بود و اصل داستان بر پایه ی رویارویی پسر بتمن با دت استروک است. داستان از جایی آغاز می شود که دت استروک به همراه تیم اش به قلمرو آدمکش ها حمله کرده و راس را می کشد. تالیا (همسر بتمن) سعی می کند تا طی یک دیدار بتمن را با پسرش دیمین آشنا کند تا بتمن او را طی این چند روز آموزش دهد بلکه تالیا بتواند گروه را دوباره بسازد. بتمن هم پسرش را به خانه اش می برد اما پسر وی یک آدم پرو و عجول است و چون توسط آدمکش ها آموزش داده شده پس میل به انتقام و خونریزی دارد و این مسئله باعث شده در همان سن کمی که دارد زیاد از حد بزرگتر از سن خودش حرف بزند. حال دیمین سعی دارد تا قاتل پدر بزرگش یعنی دت استروک را پیدا کند و در این راه ...

محتوای داستانی "پسر بتمن" به طور حتم نسبت به دیگر آثار وارنر بسیار بهتر است و از روایت کاملتری از داستان های بتمن برخوردار است. داستان از روایت بسیار جذابی برخوردار است و از ثبات بسیار مناسبی در رو کردن بخش های مختلف فیلم برخوردار است. رویارویی بتمن با پسرش زمینه ساز ماجراهای جذاب و جدیدی است اما چیزی که مهم است آن است که این پسر بیش از حد پرو است. خیلی بزرگانه رفتار می کند و حتی خودش را وارث شرکت بروس می داند و در همه کار ها دخالت می کند. حال بروس باید چه کند؟ در میان برهوتی از درگیری های خود با خلاقاران باید سعی کند که اشتباهات پسرش هم کنترل کند. همین مسئله است که بتمن را در چارچوب بسیار سختی قرار می دهد و حال مسئله مهم تر آن است که حتی وقتی که سعی می کند با پسرش صحبت کند هم حریف آن بچه نمی شود.

زیرا دیمین به شدت در همه کار ها دخالت می کند و در برخی مواقع نیز موقعیت ها را خراب می کند. حال همانطور که گفته شد این قسمت مخاطب میتواند دیداری با رقیب دیرینه بتمن دت استروک داشته باشد. حال نکته مهم آن است که داستان دت استروک به نوعی برای مخاطب بهتر از قبل مشخص می شود و البته مخاطب با این نیز آشنا می شود که دت استروک عاشق تالیا بوده اما به خاطر بتمن نتوانسته به او برسد. شخصیت پردازی نیز بسیار خوب است. مخصوصا شخصیت دت استروک و پسر بتمن. تنها یک سری اشکالات جزئی در شخصیت پردازی وجود دارد و دلیل اصلی آن هم این است که شخصیت ها از خود وجه و مظهر طبیعی ای را بر جای نمی گذارند و خیلی بی احساس هستند؛ به عنوان مثال بتمن در هنگام خشم خیلی آرام رفتار می کند و لحن خیلی تندی ندارد. پسر بتمن هم به همین شکل و رفتار های عجولانه ای را در فیلم دارد و البته هیچ احساسی درون وی دیده نمی شود و صحنه های احساسی خوبی در فیلم رواج دارد. از نظر طراحی کاراکتر ها نیز همه چیز بی نظیر است. مثل همیشه طراحی کمیک گونه و نقاشی شده کاراکتر ها به چشم می خورد فقط اینبار ظرافت بیشتری در طرح و رنگ ها ایجاد شده است. یک مسئله دیگر آن است که در این قسمت دخالت های پسر بروس باعث می شود که شخصیت وی خیلی در طول انیمیشن کم رنگ شود و به نوعی انکار کل رویداد داستانی را دیمین در دست می گیرد با وجود اینکه بتمن همیشه نقش کلیدی در سری داستان هایش را دارد اما به نوعی در این قسمت مهم ترین قسمت ها توسط دیمین روایت می شود و البته باید گفت که در آن حد ضعف بزرگی به شمار نمی رود اما می توان این مسئله را همان برقراری ترتیب نمایش توسط وارنر نامید.

متأسفانه وارنر هنوز هم یک چیز را نمی تواند درک کند. وارنر یکی از بهترین شرکت های دنیاست اما انکار این را جدی گرفته که حتما باید در داستان های DC از صحنه های بد استفاده کند و یا دیالوگ هایی گفته شود که شاید زشت و بد باشد. چیزی که وارنر در بخش انیمیشن های DC هنوز درک نکرده آن است که انیمیشن در هر موقعیت و به هر صورتی که باشد باز هم یک انیمیشن است و انیمیشن هم مخصوص نوجوانان و کودکان است و آنها تنها می خواهند از آن لذت ببرند نه آنکه از آن نیز یک سری مسائلی را فرا بگیرند. به مانند Justice League War در این فیلم هم دیالوگ هایی مطرح شد که تا حدی مناسب نبود. نکته جالب تر آن بود که برخی از این دیالوگ ها توسط پسر بتمن انجام می شد و این مسئله پیش می آمد که چگونه یک بچه در چنین سنی چنین سخنانی از دهان خود خارج می کند.

صدایشکی و موسیقی هم به مانند همیشه خوب است. مخصوصا صدای بتمن که از تن خشمگینانه و با جذبه ای برخوردار است. تنها مسئله ای که پیش تر نیز به آن اشاره شد مربوط به همان احساسات است که هیچ نوع احساسی در نوع حرف زدن برخی از شخصیت ها وجود ندارد. در انتها باید گفت که "پسر بتمن" از روایت و محتوای داستانی بهتری نسبت به دیگر انیمیشن های سری کمیک های DC برخوردار است. تنها مسائلی که در انیمیشن مشکل ساز هستند این است که باید از قاعده ترتیب نمایش کم شود، باید احساسات نیز در دیالوگ گویی شخصیت ها دخیل شود و البته باید خط قرمز ها نیز رعایت شود تا بتوان آثار وارنر را که بر اساس DC ساخته می شود را بهتر و هوشمندانه تر و البته انیمیشنی تر نامید. وارنر باید سعی کند که برای همه سلیقه ها فیلم بسازد نه اینکه سعی کند برخی را از خود براند.

Captain America: The Winter Soldier



نوژن محمدی

< کارگردان:

Anthony Russo

Joe Russo

< نویسنده:

Christopher Markus

Stephen McFeely

< بازیگران:

Chris Evans

Scarlett Johansson

Samuel L. Jackson

Anthony Mackie

Robert Redford

Sebastian Stan

Cobie Smulders



تقسیم شده است. من به طور کل تقسیم وظایف کارکتر اول منفی را بین دو نفر دوست ندارم. زیرا معمولاً جواب نمیدهد. در این فیلم هم با این که سرباز زمستان بسیار خوب است میتوانست بهتر هم شود اگر داستان تمرکز کامل خود را روی او میگذاشت. بازی استن در این فیلم قابل قبول است و ان کارکتر مزدور با ذهنی اشفته را بسیار خوب بازی میکند اما از همان اول متاسفانه انتهای سرنوشت او هم درون فیلم مشخص است. البته این امر دیگر ایراد نیست. امکان ندارد فیلمی ابر قهرمانی باشید (به جز Dark Knight) و ته داستانتان معلوم نباشد.

مهم ترین و بهترین عنصر فیلم صحنه های اکشن است. طراحی نبرد چیزی در حد شاهکار است و انقدر به جزئیات اهمیت داده اند که کیف میکنید. با این اوضاع که تکنولوژی سه بعدی همه ی توجه را گرفته این اثر در نسخه ی دو بعدی هم تجربه ای بسیار لذت بخش است و باعث میشود در بعضی از صحنه های نبرد دهانتان باز بماند. به طور حتم اگر عنصر خوش ساختی فیلم گرفته میشد این نقد منفی بود. اما به حدی این فیلم رو دست و خوش ساخت است که نامردیست از ان بد بگویم.

Captain America Winter Soldire را ببینید. فیلمی جذاب است و در این فصل که مخصوص این نوع فیلم هاست دیدن ان میچسبد. اما اگر دنبال یک فیلم قدرتمند هستید که جز بهترین های تاریخ باشد و سال ها بعد مانند فیلمی مثل Dead Man روی زبان ها بچرخد دنبال اثری اشتباه میگردد.

در خلال این جستجو این سه متوجه می شوند که نه تنها عامل فساد از مقامات بسیار بالای شیلد است، بلکه "منشی پیرس" یک مامور فرانسوی مخصوص را استخدام کرده است: یک قاتل سابق در شوروی با اسم مستعار "سرباز زمستان" (با بازی سباستیان استن). با رسیدگی به حساب فیوری، "سرباز زمستان" "کاپیتان آمریکا" را هدف قرار می دهد.

داستان در وهله ی خود چیزی کم ندارد و ابدای چیزی بیشتر از باقی آثار اکشن هم در خود نمی بیند. اما ضرب اهنگ داستان بسیار خوب است و فیلم نامه یک تعادل عالی را بین صحنه های اکشن و صحنه های عادی برقرار کرده است. فیلم روند هیجانیش را سینوسی طی میکند و همین امر سبب جذاب شدن ان شده است زیرا بالا و پایین فیلم انقدر زیاد است که خیلی سخت میشود از این فیلم خسته شد. در صحنه های اکشن بعضاً شاهد شکست پذیر بودن کاپیتان آمریکا هستیم و این امر کاملاً از روی هدف بوده تا قهرمانشان را به چالش بکشند. برای شخص بنده ابر قهرمان داستان زیاد جذاب نیست و ان ارتباطی که با بتمن نولان یا سوپرمن گرفتیم با او نمیگیرم.

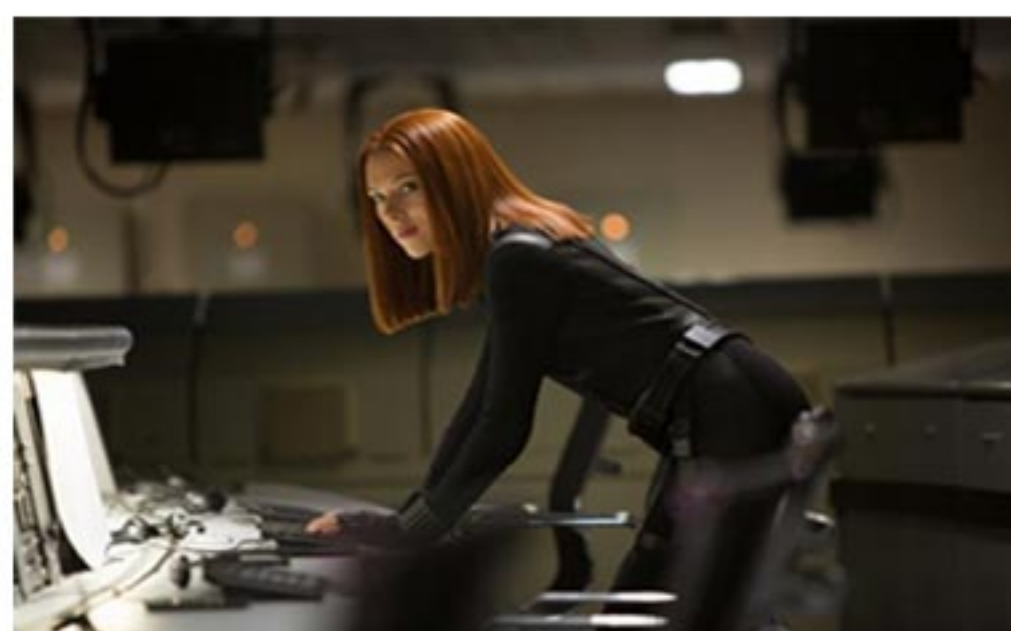
یا مشکل از من است یا علت این است که انطور که باید مانند کامیک هایش شخصیت انعطاف پذیری برای او تدارک ندیده اند. البته شخصیت ابر قهرمان داستان بعضی اوقات توسط ناتاشا مورد شوخی قرار میگیرد که از سکانس های جالب داستان است. کارکتر منفی داستان بین رئیس شیلد و سرباز زمستان (سباستیان استن)

را به چالش میکشید به همین دلیل ان فیلم با باقی آثار این سبکی فرق دارد. من این فیلم را نسبتاً هم رده ی باقی هم قطارانش قرار میدهم با این تفاوت که این فیلم بسیار خوش ساخت است. همانطور که اشاره شد سبک فیلم یک اکشن جاسوسیست که نقش اول ان را ابرقهرمانی بر عهده دارد که سعی شده انقدر شکست ناپذیر نباشد.

اساساً فرق این فیلم با باقی آثار هم رده در این است که صحنه های اکشن بسیار تمیز و کار شده از اب درآمده اند و کارگردان سعی کرده جدا از کارکتر اصلی خود به باقی کارکتر های جانبی هم پردازد. این در وهله ی خود بسیار عالیست. اما مشکلات در فیلم نامه و نوع نگاه سازنده به اثر در بعضی از جاهای فیلم کاملاً به چشم میخورد که در ادامه مفصل به انان خواهیم پرداخت.

فیلم با مینی مالی آغاز می شود که کاپیتان یک تیم "شیلد" را به سوار شدن بر یک کشتی دزدیده شده هدایت می کند. حمله با موفقیت به پایان می رسد، اما وقتی که کاپیتان متوجه می شود که انگیزه حقیقی این ماموریت حفاظت از دارایی های شیلد بوده است، نه نجات جان مردم، اختلافی بین او و رئیس شیلد پیش می آید. سپس بعد از آنکه فیوری به عنوان هدف ترور تعیین می شود، کاپیتان همراه با ناتاشا (با بازی اسکارلت جوهانسن) و سم (با بازی آنتونی مکی) در پی یافتن عامل فساد در شیلد بر می آید.

شاید در وهله ی اول اولین چیزی که برای Captain America به چشم می خورد رتبه ی بسیار بالای این فیلم در بین فیلم های ابر قهرمانی باشد. فیلمی که با استقبال بسیار بالا روبه رو شد و در بین بهترین فیلم های سال از نگاه کاربران imdb قرار دارد. برای من ابتدا این سوال پیش آمد که این فیلم ممکن است مانند Dark Knight به فیلمی تبدیل شود تا نگاهم را دوباره نسبت به فیلم های ابر قهرمانی تغییر دهد؟ به همین علت هنگام آغاز فیلم مدام به دنبال ان عنصر خاص بودم که این فیلم را برایم از آثاری همچون مرد عنکبوتی شگفت انگیز جدا کند و به یک رستگاری خاص برساند. شاید نوع نگاه من و یا شاید انتظارات بالا رفته سبب نا امیدی من نسبت به این اثر را میسر شده باشد. اما احساس می کنم این فیلم بیش از آنچه که لایقش باشد مورد تمجید قرار گرفته است و با اینکه فیلم قابل دفاعیست به زعم بنده به هیچ عنوان جایی در بین بهترین های تاریخ ندارد. اما خوب صحبت های کارگردان اثر و تعریف کنندگان فیلم هدف اصلی فیلم را سرگرمی دانسته و چون این فیلم قادر به سرگرم کردن مخاطب بوده پس فیلم موفقیتست. این نگاه یک نگاه بیمار و مسخره است. مگر میشود تنها هدف یک اثر هنری سرگرم کننده باشد. بد برداشت نکنید. من این فیلم را ابدای نمی گویم اما با این دیدگاه مخالفم که فیلمی که تنها هدفش سرگرم کردن است جز بهترین های تاریخ باشد. dark night یک فیلم ابر قهرمانی با نفوذ در لایه های مختلف اجتماع بود. و از خود بتمن تا کل آمریکا



Expendables 3

محمد مهدی عنایتی



کارگردان:

Patrick Hughes

نویسنده:

Sylvester Stallone
Creighton Rothenberger

بازیگران:

Sylvester Stallone
Jason Statham
Harrison Ford
Arnold Schwarzenegger
Mel Gibson
Wesley Snipes
Dolph Lundgren
Randy Couture
Ronda Rousey

در مورد شخصیت پردازی فیلم هم که تاثیری مستقیم روی داستان دارد باید گفت عالی است. شخصیت های دوست داشتنی و جذاب اکشن دور هم جمع شده اند. چه چیز دیگر این فیلم کم دارد؟ سیلوستر استالونه به عنوان نقش اصلی خوب بازی کرده اما شاهکار نکرده است. جیسون استاتام هم که در فیلم نقش رفیق بارنی را بازی می کند هم خوب بازی کرده منتها آن هم شاهکار نکرده است. به معنای کلمه باید گفت هیچکسی در فیلم شاهکار نکرده، بلکه فقط در حد عالی و خوب میتوان به آنها بها داد. هنوز که هنوز است آن شاهکار قدیم را ندیده ایم. یعنی هنوز زود است که بخواهیم بگویم فیلم های اکشن به آن درجه و بزرگی رسیده اند، بلکه هر سال که می گذرند خوب که نمی شوند هیچ بلکه بدتر هم می شوند.

اما بحث ما، بحث جنگ است. بحث که شوخی نیست. کاملا جدی است! پس انتخاب لوکیشن و جلوه های مناسب فیلم نکته اصلی فیلم است. مخصوصا فیلمی به مانند بی مصرف ها که همه انتظار یک اکشن بدون انتها را دارند. فیلم در سطح قبلی خود نمانده و یک سطح در زمینه اکشن ارتقا پیدا کرده و از جلوه های ویژه خیلی خوبی برخوردار است. جنگ در فیلم به شکل خیلی مهیجی به نمایش گذاشته شده است. همه چیز می ترکد و همه چیز منفجر می شود و مخاطب هم حیرت زده می شود. تنها بخش آن که به آن اشاره هم شد بخش ابتدایی است که تا حدی تکراری و تقلیدی از آب در آمده است. به جز آن بقیه بخش ها عالی هستند. مخصوصا بخش انتهایی که یک مبارزه جذاب و مهیج را در یک ساختمان شاهد هستیم. کارگردانی اثر هم بسیار خوب است و پدید آوردن چنین فضایی به بهترین شکل ممکن صورت گرفته.

بی مصرف ها ۳ فیلم خوبی است. فیلمی نیست که در حد بلند پروازی هایش بتواند مخاطب را ذوق زده کند. انتظارات از فیلمی این چنینی بیشتر است اما متاسفانه چیزی در حد یک فیلم خوب تولید شده است. فیلمی که ارزش دیدن را دارد. حداقل به پاس وجود بهترین های بزن بهادر ارزش دیدن را دارد. اما در حد بلندپروازی هایش نیست. یک چیز خیلی خوب فیلم این است که هر قسمتش یک قدم را به جلو است و نسبت به قسمت های قبلیش هر قسمت بهتر می شود. پس باید امیدوار بود تا در دیدار بعدی حداقل بیشتر از این ذوق زده شویم. زیرا قرار است بی مصرف ها کاری کند که اسمی به مانند " سقوط کاخ سفید " از یادمان برود، نه اینکه با افسوس بر سر خود بگویم و بگویم که چرا بزرگان اکشن چیزی کمتر از یک فیلمی به مانند " سقوط کاخ سفید " هستند.

را می کشند و در فیلمی دیگر هم همینطور، منتها در فیلم اولی آن فرد را در جنگل و در فیلم دومی آن فرد را در خیابان ها. پس به نوعی می توان گفت که تکرار مکررات و لوکیشن ها در سینمای اکشن تبدیل به یک عادت شده است. Fast & furious ۵ را دیده اید؟ ابتدای فیلم چطور بود؟ اعضای گروه یک قطار را پایین می کشند و از آن دزدی میکنند. حال این ابتدای سریع و خشن که برایتان شرح داده شد را به بی مصرف ها پیوند دهید. می شود ابتدای بی مصرف ها ۳. اعضای گروه دوست خود را از قطار نجات می دهند - به اندر سریع و خشن ۵ - و بعد از آن هم که یک زندان را به هوا دادند به سوی ویکتور مینز رفته تا آنرا بکشند اما ویکتور ضد حمله می زند. پس سینمای اکشن تکرار مکررات است. حال اصل داستان هم که تکرار مکررات است. دو رقیب قدیمی که در ابتدا با هم رفیق بوده اند پس از مدت ها باز همدیگر را می بینند. حال مثل همیشه در فیلم همه تعجب می کنند که چرا شخصی به مانند استون بنکس زنده است؟ مگر او نمرد؟ بعد از آن هم گروه قبلی متلاشی و گروه جدید متشکل می شود و گروه جدید گروهان گرفته شده و گروه قبلی بر می گردند تا گروه جدید را نجات دهند. حال انتهای فیلم هم یک انتهای جذاب و مهیجی است که در آن دو رقیب قدیمی با هم روبرو شده و شخصیت خوب داستان هم از این جنگ سالم بیرون می آید و فیلم پایان می یابد. این هم یک تکرار بی مفهوم که همه آن از پیوند دادن اتفاقات تکراری اکثریت فیلم های اکشن صورت گرفته است.

تیم جدید به سراغ بنکس می رود. منتها استون از وجود آنها با خبر شده و با یک ردیاب رد همه آنها زده شده و همکاران جدید بارنی گروهان گرفته شده و بارنی مجبور است که آنها را نجات دهد.

داستانی که خواندید تنها داستانی است که در این قسمت شاهد هستیم. منتها آنقدر تکراری است که می توان تمام جزئیات آن را پیش بینی کرد و به نوعی کلیشه ای است. همان جنگ بین دو رقیب قدیمی که البته همیشه هم هدف اصلی شخصیت مثبت داستان نجات همکارانش است. داستان چیز خاصی در بر ندارد. همان چند خطی که برای داستان خواندید کل داستان است و البته نکته مهم تر اینکه آن چند خط فقط به دو خط دیگر برای اتمام دادن به داستان نیاز داشتند. پس به امید داستان خوب این فیلم را ببینید که چیزی در بر ندارد و همه چیزش وقت تلف کردن است. البته نسبت به دو قسمت قبل یک نقطه متمایز دارد. حداقل یک داستانی دارد که بتوان در بستر آن یک فیلم اکشن ناب را به وجود آورد. ریتمی مناسب و ساده که روی فیلم قرار گرفته تا حداقل کمبود بخش داستانی حس نشود اما در حقیقت بیشتر فیلم بر محوریت جلوه های ویژه و بخش های اکشن فیلم می چرخد.

حال اصل داستان فیلم خودش یک تکرار مکررات است. فیلم های اکشن همه شان از یک پایه و اساس یکسان برخوردارند که این پایه و اساس یکسان در اکثریت فیلم های اکشن مشاهده شده است. همه آنها تکرار مکررات در فضا و بستری جدید هستند. یعنی اینکه شما در یک فیلم می بینید که یک نفر

بزن بهادر

یک تئوری تکراری! خیلی بیش از حد هم تکراری. آنقدر که مخاطب حالش به هم می خورد! اما خوش بختانه حداقل یک ته مایه ای داشت که آن را ببینیم. بله! یک چیزی در چنته خود داشت که مخاطب راضی از آن به خانه برگردد و بخوابد و شب کابوس این را نبیند که یک فیلم بیخود دیده است. همین چند جمله کافیسیت تا فیلمی مثل بی مصرف ها را تعریف کرد. به خوبی با همین چند خط می توان همه فضا و بستر فیلمی به مانند بی مصرف ها را توضیح داد. واقعا مانده ام چرا سینما اینگونه شده؟! چرا این همه فیلم آن هم دنباله دار؟! حال این مسئله اصلا مهم نیست این چند ساله هر فیلمی که ادامه پیدا کرده از قسمت اولش هم بدتر شده است. اما موضوع بی مصرف ها خیلی متفاوت جلوه داده است. بی مصرف ها یک کانون بزرگ از بزرگترین اکشن کار های دنیا را جمع کرده است. بحث الکی که نیست. بحث سر ۳۰ سال تجربه بیش از ۳۰ نفر در زمینه بزن بهادری است. پس مسئله جذبی است. باید شوخی را کنار گذاشت و روی کار دقت کرد. اما متاسفانه هنوز هم یک جاهایی می لنگد پس هنوز وقتش نیست که کف زد و گفت عالی است. هنوز زود است. فعلا باید نشست و روند رو به جلو یک کانون بزن بهادر را دید که هر قسمت دارند پیشرفت می کنند.

بی مصرف ها ۳ بیش از هر دو قسمت دیگر این مجموعه فوق العاده بهتر است. پایه و اساس درست و مناسب و البته یک ریتم داستانی قابل قبول و حداقل شایسته این هست که حق بیشتری نسبت به " تنها بازمانده " بدست آورد. داستان فیلم مثل اکثریت فیلم های بزن بهادری اکشن با یک حمله شروع می شود. بی مصرف ها که الان چیزی در حدود ۶ نفر هستند طی یک عملیات یکی از اعضای قدیمی این گروه که دوست بارنی بوده و دکتر نام دارد را نجات می دهند و حالا می شوند ۵ نفر. تیم بی مصرف ها می خواهند فردی به نام ویکتور مینز را بکشند، منتها ناگهان بارنی (سیلوستر استالونه) متوجه می شود که ویکتور مینز دوست قدیمی او یعنی استون بنکس است و همین باعث می شود که آتش جنگ بین این دو نفر دوباره آغاز شود. پس از آن عملیات بارنی با تیمش مسئله ای را در مورد اینکه باید از هم جدا شوند در میان می گذارد و تیم را متلاشی میکند. اما در اصل وی قصد داشته که تیمی جدید دست و پا کند و با دست و پا کردن



Freebirds



< کارگردان:

Jimmy Hayward

< نویسنده:

Scott Mosier

Jimmy Hayward

< صدایندگان:

Owen Wilson

Woody Harrelson

Amy Poehler George Takei

Colm Meaney

Keith David

Dan Fogler

Jimmy Hayward



و گفتگوهای طنز آمیز بین وی و رچی نیز بسیار هیجان انگیز هستند. مکان هایی که داستان فیلم در آنها روی می دهند بسیار محدود هستند. در طول فیلم ما شاهد سه مکان اصلی هستیم که اتفاقات زیادی در آنها رخ می دهد. اولین مکان خانه رئیس جمهور، دومین مکان جنگل زمان گذشته و سومین مکان آن هم داخل ماشین زمان است که نام این ماشین زمان نیز استیو است. این محدودیت مکانی یکی از بخش های فوق العاده ضعیف فیلم به شمار می رود. فیلم می توانست از مکان های مختلف دیگری از جمله آزمایشگاه رئیس جمهور و کارخانه هورمونی کردن بوقلمون ها استفاده های مطلوب تر و بیشتری داشته باشد اما چنین چیزی میسر نشده و فیلم به شدت از محدودیت مکانی بهره می برد. طراحی هنری و بصری فیلم نیز تا مقداری تکراریست اما طراحی کاراکتر های فیلم بسیار خوب و زیبا انجام شده است.

پرنندگان آزاد انیمیشنی است با ایده جدید و جذابی که اگر تا مقداری دیگر بر روی بخش های آن پرداخت صورت گرفته بود به یکی از برترین انیمیشن های امسال تبدیل می شد. اصلی ترین مشکل فیلم مربوط به ناهماهنگی در ارائه بخش های داستانیست که به طور نامنظمی رویداد های داستانی دنبال می شود. گرچه که جذابیت اصلی انیمیشن به خاطر شوخ طبعی هایش است که در فیلم رواج دارد و به نوعی فضای تکامل دو شخصیت که عواطف و رفتارشان کاملاً متضاد هم هست بر جذابیت فیلم می افزاید. پرنندگان آزاد را می توان جزو برترین انیمیشن هایی دانست که ارزش دیدن را دارد. البته اگر از فیلم هایی که شامل ناهماهنگی در سیر تکامل داستانی هستند متنفرید، به سمت این انیمیشن نروید.

چند بار این ایده را در فیلم های متفاوت اعم از انیمیشن ها و فیلم های سینمایی دیده اید؟ یک ایده تکراری دیگر که در یک انیمیشن دیگر به کار رفته است. این روزها وضعیت همینطور در حال تغییر است. تعداد انیمیشن هایی با ایده های تکراری همواره رو به افزایش است و Freebirds هم جزو همینگونه آثار به شمار می رود که پر از بخش های تکراریست. نمونه ای از اینگونه آثار با اینگونه ایده ها را سال قبل در دنیای انیمیشن تجربه کردیم. Escape from Planet Earth سال قبل از چنین ایده ای برخوردار بود که در انتها از هر دو برادر به عنوان قهرمان یاد شد. گری که شخصیت اصلی این انیمیشن بود در انتها خود را از یک فرد خسته کننده و دانا به یک فرد مهیج تبدیل کرد و برادر وی هم خود را از یک شخصیت احمق و عجول به یک شخصیت صبور و دانا تغییر داد. ساختار این دو انیمیشن بسیار به هم شباهت دارد.

شاید بتوان برترین بخش فیلم را شخصیت پردازی فوق العاده آن دانست. فیلم از شخصیت پردازی فوق العاده قدرتمندی برخوردار است. رچی شخصیت بسیار ساده ای است که ناگهان از یک احمق به یک عاقل و بزرگمرد تبدیل می شود. جیک نیز در ابتدا خیلی سرسری است اما با گذر زمان شخصیت وی به یک شخصیت مبارز و جنگجو تغییر پیدا می کند. چیزی که در مورد شخصیت وی مهم است مربوط به رفتارهای جذاب وی است. جیک وقتی سوالی را می پرسد و جوابش را به شخصی می دهد اگر دوباره آن سوال را پرسد و جوابش را از شخصی بشنود از وی می پرسد که این مسئله را از کجا می داند. جیک شخصیتی به تمام معنا دیوانه و خل اما جذاب و هیجان انگیز است. از جمله اینکه دیالوگ ها

ماهیت اصلی عملیات برپایه رفتن به اولین جشن شکرگزاری و حذف بوقلمون از لیست غذاهاست. هنگامی که سوار بر ماشین زمان می شوند به اولین جشن شکرگزاری رفته و در ادامه ماجراهای جذابی برای آنها رخ می دهد. داستان فیلم شاید در نگاه اول تا مقداری خیلی ساده باشد اما اگر با نگاهی تازه تر به داستان Freebirds نگاه داشته باشیم متوجه نکات جذابی خواهیم شد. شاید ایده اولیه به حذف بوقلمون از لیست غذای شکرگزاری بسنده کند اما پس از گذر زمان و در میان آمدن شخصیت های متفاوت حالت داستانی بسیار تغییر می کند. رچی شاید در ابتدا به عنوان شخصیتی معرفی شود که ناگهان وارد یک ماجرای عجیب می شود اما در اصل خود وی بوده که چنین برنامه و عملیاتی را برنامه ریزی کرده است. در واقع رچی مالک اصلی ماشین زمان است. جیک نیز که از ابتدا تا انتهای فیلم تکرار می کند که بوقلمون بزرگ به وی گفته که همکار او کیست و سرنوشتش چیست، در آخر فیلم متوجه می شود که جیک در زمان سفر کرده و به گذشته رفته و به وی گفته که او باید وارد یک عملیات عجیب شود. البته داستان فیلم تا حدی نیز از بی ثباتی بهره مند است. از جمله اینکه بخش های داستانی فیلم خیلی سریع و گذرا هستند و به طور ناهماهنگی بخش های داستانی روبرو می شود و از ترتیبی برخوردار نیست. البته لازم به ذکر است که ایده اصلی فیلم به شدت جذاب است و تنها به کش و قوس مناسب تر و پرداخت بهتر و ایجاد نوعی ترتیب در روند داستانی نیاز داشته است.

حال به بخش های تکراری داستان می پردازیم. خودتان قضاوت کنید. فردی احمق که در انتها متوجه می شود یک قهرمان است و فردی شجاع که در آخر یاد می گیرد دوستی چیست.

وقتی پای انیمیشن هایی وارد می شود که موضوع اصلی آنها در مورد خورده شدن حیوانات مخصوصاً مرغ ها توسط انسان هستیم و ایده اصلی این انیمیشن ها بر این پایه است به طور حتمی به یاد انیمیشن خاطره انگیز "فرار مرغ ها" خواهیم افتاد. حال با اضافه کردن مقداری چاشنی آینده و عوض کردن مرغ ها با یک سری بوقلمون است که انیمیشن Freebirds یا پرنندگان آزاد متولد می شود. پرنندگان آزاد روایتی جذاب و متحیر کننده را به دنبال می کشد که باعث می شود برای باری دیگر میزبان یک انیمیشن خوب باشیم.

پرنندگان آزاد گرچه سر و صدای بسیاری به پا نکرد اما هر چه باشد از The Nut Job که به عنوان یکی از پر فروش ترین های سینما نیز شناخته شد، بسیار بهتر است. تنها ناهماهنگی هاست که در برخی از بخش های این انیمیشن باعث می شود که نوعی تناقض بین عالی بودن این انیمیشن و بد بودن آن بوجود آید.

داستان در مورد رچی است...

رچی یک بوقلمونی است که به عنوان یک بیگانه در بین خانواده بوقلمون ها شناخته می شود. در شبی که رئیس جمهور به همراه دخترش بدنبال یک بوقلمون هستند تا آن را برای خود برداشته و به خانه ببرند رچی انتخاب می شود و پس از ۳ سال زندگی بسیار خوبی را در کنار دخترک سر می کند که ناگهان بوقلمونی به نام جیک از راه می رسد. جیک به رچی می گوید که او به عنوان فردی برای انجام یک عملیات انتخاب شده است. رچی به همراه جیک به درون پایگاه مخفی فضایی انسان ها نفوذ پیدا کرده و پس از کلی بحث و جدل سوار بر ماشین زمان می شوند.



Godzilla



فرنام خسروی

< کارگردان:

Gareth Edwards

< نویسنده:

Max Borenstein

Dave Callahan

< بازیگران:

Aaron Taylor-Johnson

Ken Watanabe

Bryan Cranston

Elizabeth Olsen

Juliette Binoche

Sally Hawkins

Richard T. Jones

David Strathairn



صورتیکه اگر گودزیلا را از این فیلم کنار بگذاریم دیگر فیلمی باقی نخواهد ماند. گواه حرف بنده اینست که عطش مخاطب برای دیدار جانور تازه متولد شده ی گودزیلا در نیمه ی فیلم سیراب می شود، در صورتیکه بنده انتظار داشتم در اولین سکانس این جانور را ببینم. البته این مساله تا به اینجای کار اصلا نکته ای منفی نیست اما با روند پیشرفت فیلم کم کم صدای مخاطب در می آید که "هی، پس این جانور کجاست؟"

روی هم رفته، با فیلمی بسیار خوش ساختی روبرو هستیم که هم به عقبه ی خود وفادار مانده هم انتظارات مخاطب را برای نمایش یک هیولای دوست داشتنی برآورده می کند. به عنوان مثال همین که مخاطبین انتظار ساخت نسخه ی بعدی یک اثر را دارند شرط لازمی برای موفق دانستن یک فیلم است که گودزیلا در این مهم، سربلند بیرون آمده است.

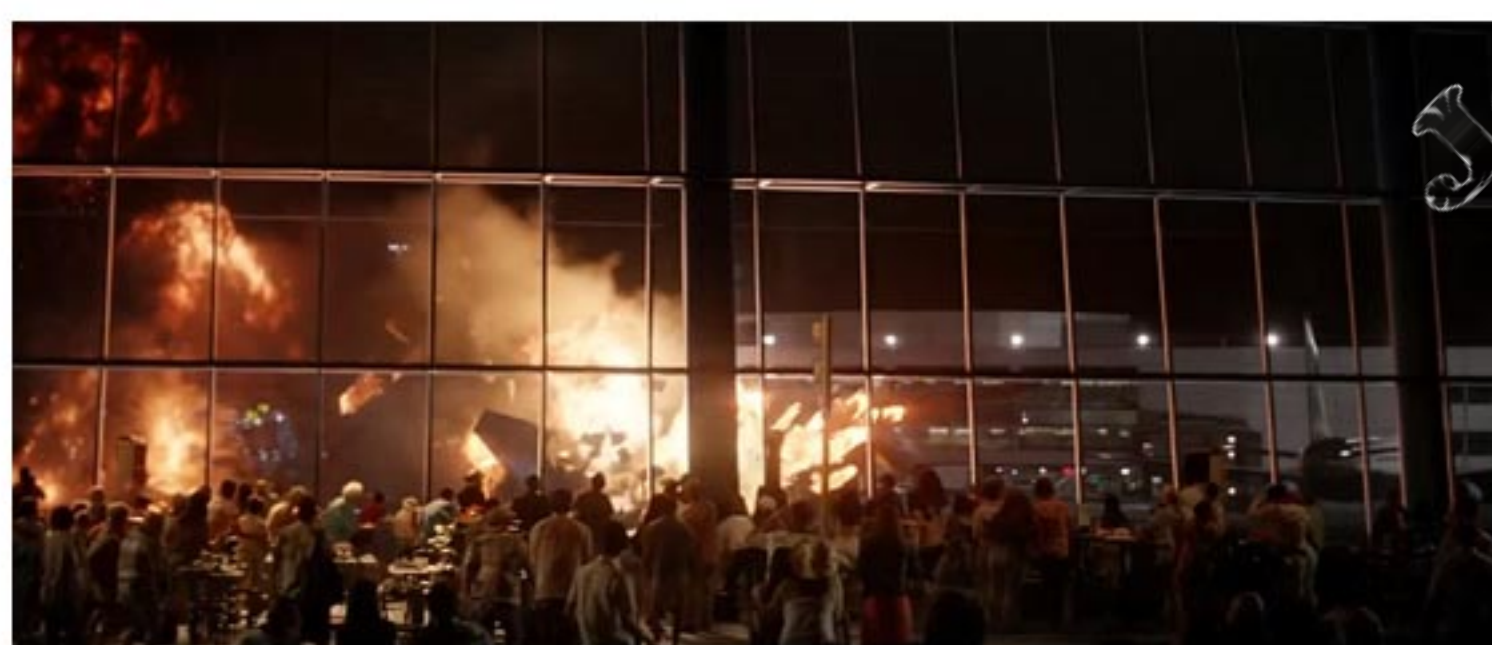
ارتباط عاطفی برقرار می کند. انصافا باید این روند پیشبرد داستان فیلم را از طرف کارگردان و فیلمنامه نویس ستود چرا که در سینمای امروز که پول و مباحث اقتصادی حرف اول را می زند، چنین چارچوب فکری بسیار ستودنی است؛ زیرا کارگردان می توانست با دستکاری در روند داستان فروش به مراتب بیشتری را برای این اثر رقم زد. البته نباید کتمان کرد که در همین حالت هم سود بسیار سرشاری عاید این فیلم شد.

اما اگر بخواهیم از این اثر انصافا خوب، نکات منفی را برشمردیم که خیلی اندک هستند بنده ترجیح می دهم به یک تناقض نسبتا مخفی اشاره کنم؛ بدین صورت که محوریت داستانی فیلم روی گودزیلا است اما به لحاظ میزان نمایش خود کاراکتر گودزیلا اینطور تصور می شود که گودزیلا یک شخصیت جانبی است. در

تقریبا می توان گفت که پنجره تازه ای در زمینه ی جلوه های ویژه باز کرد. به جرات میتوان گفت که برادر تازه متولد شده ی "گودزیلا" همان راه درخشان برادر بزرگتر خود را در زمینه ی جلوه های ویژه طی کرده است. یکی از المان های بسیار درخشان فیلم وفاداری است! وفاداری به این معنی که اگر یاد مخاطبین مانده باشد در نسخه ی قبلی فیلم تماما تلاش شده بود که موجود گودزیلا را خوب به مخاطب عرضه کند؛ یعنی هیچ ردی از شرارت جانور در هیچ جای فیلم دیده نمی شود. حتی سکانس هایی که گودزیلا به انسان حمله میکند هم به نوعی بیان کننده ی شرارت خود انسان است، نه جانور.

در این فیلم هم این عقیده به شکل بسیار خوبی به تصویر کشیده شده است؛ یعنی باز هم مخاطب به نوعی گودزیلا را دوست دارد و با او

کمتر کسی است که نام گودزیلا را نشنیده باشد. یکی از دلایل، قطعا فیلم زیبای سال ۱۹۹۸ است که با همین نام به روی پرده ی سینما رفت و موفقیت بسیار عالی نیز به همراه داشت. حال گودزیلا بازگشته! اما با کلی اصلاحات گذشته و با شکل و شمایل کاملاً نو! موفقیت این دسته از فیلم ها که نسخه های قبلی شاخصی داشتند، کاری بس دشوار است چراکه علاوه بر نیاز برای ارائه ی یک اثر درخور و شایسته این انتظار نیز وجود دارد که بتواند از موفقیت های نسخه ی قبل دفاع کند و به تعبیر بنده بتواند اثبات کند که آن موفقیت ها اتفاقی نبوده است. اولین فاکتوری که هر مخاطبی از این دست فیلم ها انتظار دارد، بحث همیشه جنجالی جلوه های ویژه است که باید گفت این فیلم در این زمینه بسیار عالی کار کرده است. همان فیلم نسخه ی قبلی هم در زمان خودش واقعا شاهکار کرد و





< کارگردان:

Steven Knight

< نویسنده:

Steven Knight

< بازیگران:

Tom Hardy

Olivia Colman

Ruth Wilson

Andrew Scott

Ben Daniels

Tom Holland

Bill Milner

Danny Webb

پیش بینی نیستم. اما شک نکنید تا ۵ سال آینده نام هاردی اسکار را خواهد گرفت. بازی او در Locke بدون شک سکوی پرتابی عجیب برای او خواهد بود تا نقش های بسیار جدی و اسکاری را به او بدهند. اگر بخواهم چند نکته بگویم که برایتان جالب باشد باید بگویم که تام هاردی تنها ۲ هفته وقت برای ایفای نقش در این فیلم داشت و یک هفته ی ان صرف تمرین کردن شد. نوع بازی گرفتن استیو نایت از هاردی و صدا پیشه ها اینگونه بود که هاردی درون یک ماشین پشت یک تریلی و صدا پیشه ها درون یک اتاق بودند. استیو نایت به هاردی و صدا پیشه ها گفت مانند تئاتر بازی کنند و اگر مشکلی برایشان حین بازی به وجود آمد بدون کات دادن با ان رو به رو شوند.

همانطور که میدانید ضرباهنگ فیلم باید متناسب با محتوای صحنه تغییر کند حال و هوای ان یعنی عناصری مثل نور و سایه و رنگ نیز باید از محتوای درام تبعیت کنند. تمام این کارا با ۳ دوربین درون ماشین انجام میشد و نایت بیشتر سعی می کرد فیلم در بالانس تاریکی ماشین و نور درون جاده نگه دارد و بعضی اوقات از بالا ماشین را نشان میداد و دوربین را عوض میکرد تا بیننده حداقل از لحاظ فیزیکی از دیدن فیلم خسته نشود. در نهایت فیلم نه تنها خسته کننده نیست بلکه بسیار محسوس کننده است.

Locke را باید دید. بدون شک یکی از بهترین فیلم های ۲۰۱۴ است که تا کنون آمده و بدون شک یکی از قوی ترین بازی هایی از تام هاردیست که تا به الان دیده اید. این فیلم یک سکانش می ارزد به ابر فیلم های پر طمطراق که تنها هدفشان فروش با شلوغ کاری اضافه است. ان ها فیلم هایشان حرفی ندارد که ان را هنر بنامیم. اما لاک سر تا پایش هنر است.

انجام میشود. اما هنرمندی داستان هنوز آغاز نشده. شاید برای مخاطبان این فیلم در ابتدا درک کردن شخصیت لاک کمی سخت باشد. شاید اکثر مخاطبان به یک دروغ بسنده می کردند و سعی می کردندند اوضاع را دور بزنند. استیو نایت صاحب اثر این امر را متوجه بود و بسیار زیبا داستان به بعد روانشناسی کشاند. در روانشناسی بحثی عظیم به عنوان بحران سرپرستی وجود دارد که دارای بخش ها و فکت های بسیار است. اما فکتی که نایت از ان استفاده کرد بسیار قابل درک و زیبا بود. در سکانش هایی از فیلم ایوان از اینه بالای خود با صندلی عقب که کسی روی ان ننشسته صحبت می کند. در ادامه ی فیلم متوجه میشویم که ایوان با پدرش که هیچوقت در کنار او نبوده صحبت میکنند. نه ایوان دیوانه نیست. ایوان ایدا قهرمان پولادی هم نیست که ذره ای شک به کار هایش نکند. او هم به فکر دروغ می افتد. او هم دوست دارد شانه خالی کند. اما هر وقت به این مسائل فکر میکند با صحبت های خیالی با پدرش به خودش یادآوری می کند که کار دست چیست و بهتر است چه کار کند. به همین دلیل مدام به پدرش می گوید تو پیش من نبودی و همیشه فرار کردی. اما نگاه کن من مثل تو نیستم و کار درست را انجام میدهم.

بازیگری یک امر بسیار مهم است و افرادی مثل تام هردی در هالیوود کنونی بسیار کم هستند. بازی تام هاردی یک شکوهمندی به تمام معناست. تام هاردی از اصلی ترین عناصر این فیلم است که باعث میشود برای لحظه ای از تصویر روی برنگردانید.

بازی آرامش بخش او در ابتدا تلاش او برای نگه داشتن همه ی عناصر زنگیش در کنار هم. از دست دادن کنترل اوضاع. اشک هایش که بی توقف سرازیر میشد به ما میفهماند بازیگری با استعدادی عجیب در هالیوود وجود دارد. من به هیچ عنوان ادمی اهل

کم داستان به شما سرخ هایی می دهد تا با ان دنیای داستان را درک کنید. لاک یک ناصر ساخت ساختمان است که در حرفه ی خود بسیار مطرح است و در شرف بزرگترین پروژه ی زندگی خود به سر میرسد که تماسی زندگی او را کاملا عوض میکند. او را مجبور می سازد تا از بیرمنگام به سمت لندن حرکت کند. این مسیر ۴ ساعته حول اتفاقات داستان را تشکیل میدهد. لاک یک همسر دارد که بی نهایت عاشقش است و دو فرزند دارد. تا این که تلفنی به او می شود و به او خبر می دهند که او صاحب یک نوزاد از یک رابطه ی یک شبه شده است. لاک که انسان بسیار با اصولیست به سمت لندن میرود که نوزادش از ابتدا بی پدر نباشد. حال او در حین مسیر با تماس های پی در پی سعی دارد هم به خانواده اش و هم به کارفرما هایش این اتفاق را توضیح دهد.

متن فیلم نامه عالیست و یک شاهکار به تمام معنا است. لاک یک کارکتر اصول گراست و از ان دست افرادیست که به هیچ عنوان از زیر بار مسوولیت جا خالی نمی کند. (البته تمام این فیلم بدون بازی افسون کننده ی تام هاردی هیچ است که در ادامه مفصل به ان خواهم پرداخت). حال او یک نوزاد در راه دارد. یک خانواده دارد که باید به ان ها داستان را بگوید. و از ان طرف در حال ترک بزرگترین پروژه سیمان ریزی در اروپاست. ۳ بحران در ۳ طرف فردی که باید با تک تک ان ها رو به رو شود. در نگاه اول فیلم نامه کمی امید را به مخاطب میدهد زیرا ایوان بسیار آرام است و کمتر از دست دادن کنترل اوضاع در چهره اش نمایان میشود. و لهجه ی ولزی تام هاردی (که پیشنهاد خودش به کارگردان بود) بیننده را در آرام بودن اوضاع امیدواری میدهد. اما هرچه میگذرد داستان بیشتر رنگ واقعیت می گیرد و در تک تک جناح ها با لاک بدترین و سخت ترین نوع برخورد ها

قابلیت فیلم در تغییر درک ما از فضا و مکان اصل شناخته شده ایست. یعنی این اصل کاملا در سینما به اثبات رسیده است که اگر کارگردانی کاربرد باشد می تواند تنها با نشان دادن درون یک ماشین شمارا کاملا با دنیایی کامل درگیر کند. البته برای درآوردن میزانشن هایی که تنها یک لوکیشن را به خود میبینند تنها فیلم نامه یا نبوغ کارگردان لازم نیست. نوع فیلم برداری و هماهنگ بودن ان با ضرب اهنگ فیلم شاید از خود فیلمنامه مهم تر باشد. این ها را گفتم چون میدانم بینندگان عام این فیلم حوصله سربر و کم خرج میدانند و فکر می کنند ساخت این گونه فیلم ها اسان است. در سینما برای اینکه یک داستان ارائه شود موسیقی و صدا و تصویر همه دست در دست هم سعی بر این دارند تا متن را به بیننده بفهمانند. حال تصور کنید در میز ان های مشخص شده ما قدرت تعویز مکان را از فیلم بگیریم و ان موقع انتظار داشته باشیم ۸۵ دقیقه دیدن درون یک بی ام دلیو مارا خسته نکند. این فیلم به قدری هنرمندانه از پس این امتحان برآمده که خودتان تعجب خواهید کرد....

سیک داستان گویی فیلم کاملا یک درام بر پایه ی قهرمان است. شاید نوع درام بسیار تلخ و سیاه باشد اما نکات ریز روانشناسانه ای در بر دارد که داستان را از ان حالت یک بعدی خارج میکند. همانطور که در بالا اشاره شد Locke تنها یک لوکیشن دارد و نیازی به ارائه ی لوکیشنی دیگر نمیبیند. در واقع این گونه فیلم ها تا حدی مانند کتاب خواندن هستند و قدرت تخیل بیننده را بسیار زیاد درگیر میکنند و شما با توجه به زمینه ای که فیلم ارائه میدهد (که همان تصویر درون ماشین باشد) باقی دنیای فیلم را در ذهن ترسیم میکنید.

داستان بی مقدمه با ایوان لاک (تام هاردی) آغاز میشود که سوار ماشین خود شده و به سمت جاده میرود. در ابتدا همه چیز گنگ است تا کم

Need for Speed



نام نویسنده

< کارگردان:

Scott Waugh

< نویسنده:

George Gatins

< بازیگران:

Aaron Paul

Dominic Cooper

Imogen Poots

Scott Mescudi

Rami Malek

Ramon Rodriguez

Harrison Gilbertson



به سکانس های خیابانی رنگ و لعاب می بخشد که دیگر بازی بازیگران به نوعی لوٹ می شود و اثر هنری خود را از دست می دهد.

همانطور که متوجه شدید از نظر بنده نکات منفی فیلم بسیار بیشتر از نکات مثبت فیلم است و بیشتر برای افرادی که عشق ماشین و لایه بازیهای خیابانی هستند و با هر سکانس خودشان را جای راننده تصور می کنند، خیلی فیلم درخوری باشد اما از نظر هنری و سینمایی چندان حرفی برای گفتن ندارد.

به عقیده بنده و به عنوان کلام آخر، کارگردان نتوانست آنطور که مخاطب از اسم پر آوازه ی "جنون سرعت" انتظار دارد اثری شایسته این نام، راهی پرده های سینما کند و دستاورد آن تنها در به وجد آوردن نیاز فطری انسان به "سرعت" خلاصه می شود! حال اینکه کارگردان واقعا تنها به گیشه فکر می کرده است یا تلاش خود را برای ساخت فیلمی به یاد ماندنی کرده اما شکست خورده را باید از خودش پرسید!

اتومبیل های مد روز دنیا، هرچند با اتفاقاتی که برای شخصیت فیلم میفتد، نمی توان گفت که فیلم داستان ندارد اما شاید توجه کارگردان بیش از حد معطوف مباحث جلوه های ویژه و صحنه های بدلکاری شده است.

از دیگر نکات منفی فیلم می توان بازی خیلی معمولی که از بازیگران گرفته شده است را نام ببرم. به عنوان مثال Aaron Paul (بازیگر سریال تحسین شده ی breaking bad) می توانست خیلی هنرمندانه تر در این اثر به ایفای نقش پردازد که متاسفانه چنین نشد. شاید اگر در این مورد به اعماق بیشتر فیلم نفوذ کنیم، همان ضعفی که در داستان پردازای فیلم دیده می شود را علت بازی نه چندان شاخص بعضی بازیگران بدانیم اما به عقیده بنده، کارگردان اثر تصور کرده که چون صحنه ها خوب ساخته و پرداخته شده اند و میتواند با هیجانی که دارد مخاطب را پای فیلم میکوبد کند، دیگر حساسیت زیادی نسبت به بازی بازیگران به خرج نداده است. به عبارتی کارگردان مخاطب را گول میزند یعنی آنقدر

است و صحنه ویراژ دادن اتومبیلها، خود مسابقه واقعا طبیعی و عالی هستند. از المان بدلکاری بسیار عالی کمک گرفته شده است و سکانس هایی که تعقیب و گریز را به تصویر می کشد، انصافا این تصور را به شما می دهد که خودتان پشت فرمان نشسته اید!

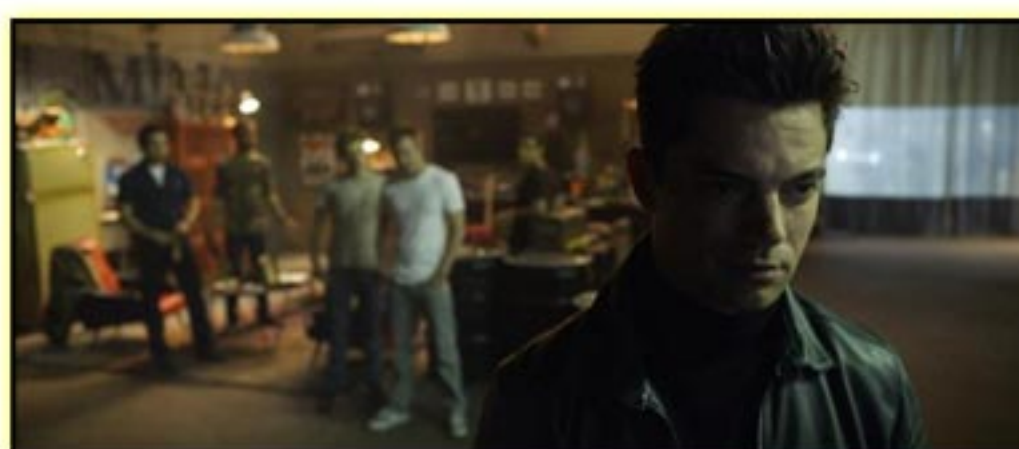
نکته ی مثبت دیگری که نظر بنده را جلب کرد این بود که از جدیدترین مدل های ماشین بزرگترین کمپانی های تولید کننده ی اتومبیل در این فیلم رونمایی شد و از این نظر می تواند در مخاطبینی که از قشر نوجوان هستند، تاثیر مثبتی بگذارد و یک نوع هیجان را در آنها بوجود آورد.

اما از نکات منفی این فیلم اگر بخواهیم برشمردیم اولین ایراد را بنده به تمرکز بیش از حد فیلم روی جنگ و جدالهای خیابانی می گذارم؛ علتش اینست که آنقدر این نبردهای اتومبیلها بیش از حد زیاد می شود که دیگر داستان رنگ می بازد و به نوعی گویا فیلم تماشا نمی کنیم بلکه یک مستند از به رخ کشیدن قدرتهای

در هر حوزه ی دنیای هنر، بعضی اسامی هستند که به نوعی، بلاک باستر محسوب می شوند؛ یعنی آنقدر معروف و مشهور هستند که علاوه بر حوزه ی تخصصی خود اثر، به سایر هنر ها نیز سرایت می کند. مثلا سه گانه ماتریکس، ارباب حلقه ها، جنگ ستارگان و ...

یکی از این اسامی، Need For Speed است که در فارسی با نام هایی چون "نیاز برای سرعت"، "عطش سرعت" و ... میان طرفداران مشهور شده است. این نام آنقدر معروف شد که از دنیای بازی های کامپیوتری به دنیای سینما هم کشیده شد و اخیرا فیلمی با همین نام به پرده ی سینما رفت.

بنا به سبک همیشگی بنده که ابتدا به نکات مثبت اثر اشاره می کنم، باید گفت که با فیلمی بسیار خوش ساخت روبرو هستیم. یعنی معلوم است که دست اندرکاران برای روند ساخت فیلم هزینه ی گزافی پرداخت کرده اند، چرا که از نظر ساخت نمره قبولی را می گیرد. برای مثال جلوه های ویژه فیلم واقعا تحسین برانگیز



Rio 2



< کارگردان:

Carlos Saldanha

< نویسنده:

Don Rhymer

Carlos Kotkin

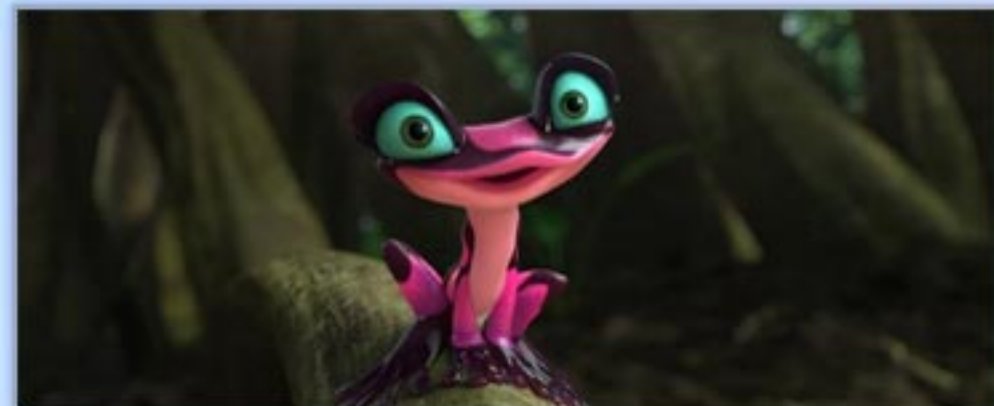
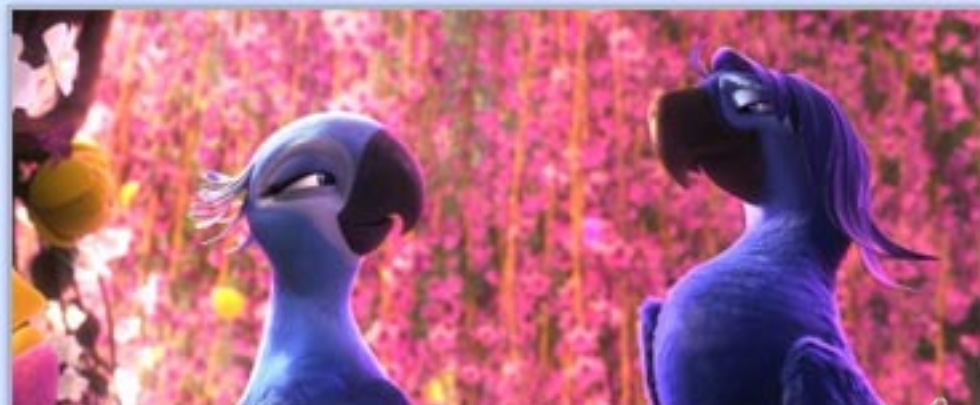
< بازیگران:

Anne Hathaway

Jesse Eisenberg

Jemaine Clement

Jamie Foxx



گذاشته می شود. یکی از جذابترین های آن هم (از نظر بنده) هنرنمایی لاک پشت ها بود. ریتم موسیقی هم در این بخش ها به شدت موثر بوده است. مخصوصا اینکه فیلم واقعا صحنه های پر زد و خوردی را در طول خود به نمایش می گذارد. صداگذاری هم خوب است. بحث در مورد این قسمت را کنار می گذارم. زیرا هر جای دنیا هم باشیم صداگذاری در انیمیشن ها خوب است. البته لازم به ذکر است گاهی اوقات هم سلیقه ای است. سلیقه شما چیست؟

در زمینه طراحی فضای بصری فیلم هم باید گفت که با نام Blue Sky طرف هستید. چیز دیگری می خواستید؟ طراحی بی نظیر جنگل و دنیای فوق العاده جذاب ریو. طراحی بافت ها و رنگ آمیزی های شاد در انیمیشن، طراحی بی نظیر شخصیت ها همه این موارد به شدت جذاب و حیرت انگیز هستند.

در انتها باز هم می گویم به حرف منتقدان، حتی این بنده حقیر، زیاد گوش نکنید! هنر سرگرمی ای است که هر چه در آن ساخته شود بر اساس سلیقه طرفدار پیدا می کند. حتی ممکن است منتقدی یک فیلم را بگوید اما دیگری از آن خوشش آید. ریو نمرات بدی را دریافت کرد. اما در نظر منتقد، فیلم خیلی خوبی بود.

ریو ۲ را ببینید. تجربه دلنشینی از یک انیمیشن است. به حرف های دیگران هم توجهی نکنید. فقط آنها را بشنوید (یا بخوانید). مهم نظر شماست. به دیگران چه ربطی دارد!

به طور درست به مخاطب نشان داده شوند. دلیلش هم کاملا معلوم است. هالیوود به معنای واقعی در کلمه "محدودیت" خلاصه شده است. اگر یک فیلم سینمایی بیشتر از یک ساعت شود آن موقع است که سازندگان مجبور هستند تا بخش های اضافی، دیالوگ های هرز و بیپوده و دیگر بخش های فیلم را کم کنند. کمی هم به بخش های فیلم سرعت ببخشند و آنگاه است که انیمیشن ایده آل آنها تولید می شود. اگر فیلم یک کمی بیشتر حوصله به خرج می داد شاید بیشتر از قبل می توانست در روایت قصه شاهکار کند اما حال که نشده پس با آن بسازید. شخصیت پردازی هم در فیلم حرف ندارد. مخصوصا شخصیت های روبرتو و آبی. منتها از نیمه های فیلم که جولی پدرش را پیدا می کند فیلم مسیری تکراری را در پیش می گیرد. همان داستان همیشگی که می گوید: برای بدست آوردن اش و برای بهبود یافتن اش تلاش کن. آبی نقش همان افرادی را دارد که سعی می کند برای یک بار دیگر باعث جلب توجه همسرش شود و توانایی این را پیدا کند تا در طبیعت بهتر از گذشته زندگی کند.

در پیش گرفتن مسیر تکراری در نیمه های فیلم به فیلم ضرر نزده اما به هر حال اینکه مخاطب تکرار مکررات را ببیند چیز دلنشینی نخواهد بود. دنیای موزیکال ریو و جذابیت های آن را دوست دارم.

در طول فیلم شعر های زیادی خوانده میشوند و هنرنمایی های جذابی نیز به نمایش

اما در نهایت با در اولویت قرار دادن جمله "همسر شاد، زندگی شاد" در برنامه زندگی خود همراه جولی و خانواده اش به سفر می رود. در راه سفر ناگهان نایجل، آبی را می بیند و چون معتقد است که وی باعث بدبختی او شده پس تصمیم به انتقام می گیرد. آن هم به وسیله یک قورباغه به نام گبی که در ابتدای فیلم همه فکر می کنند وی سمی است. در ادامه راه سفر هم نایجل سعی می کند آبی را در کشتی بکشد اما نمی تواند. آبی و خانواده اش پس از یک سفر خسته کننده بالاخره به آمازون می رسند. آنها پس از مدت کمی با طوطی های آبی دیگری مواجه می شوند و ناگهان مشخص می شود که آن طوطی های آبی جزو فامیل های جولی بوده اند و جولی بالاخره پس از مدت ها پدر خود را پیدا می کند. از همین نقطه ماجراست که داستان دست و پا چلفتی بودن آبی در میان طوطی های دیگر مطرح شده و خط اصلی داستان را در بر می گیرد.

روایت داستان در ریو ۲ بی نظیر است. منتها باید این را گفت که فیلم از سه داستان متفاوت برخوردار است که هر سه این داستان ها در پس و واپسین انیمیشن به نمایش در می آیند و به مخاطب نشان داده می شوند تا در انتها به یک داستان جامع و کامل برسیم. داستان اول سفر آبی به آمازون، داستان دوم انتقام نایجل از آبی، داستان سوم داستان مربوط به لیندا و تولیو که سعی دارند نسل در حال انقراض طوطی های آبی را پیدا کنند و در میان اینها نیز داستان های فرعی و کوتاه تری هم وجود دارد. از جمله داستان عشق گبی به نایجل، داستان مربوط به کارناوال، داستان تازه وارد بودن آبی در میان جمع طوطی ها و کلی بخش دیگر که به شدت داستان انیمیشن را تکمیل کرده اند. حال در این میان لازم است که ذکر کرد که دیالوگ گویی شخصیت ها نیز بی نظیر است. Blue Sky را با شوخی های نیش دار در طول انیمیشن هایش می شناسیم. معمولا هم در اکثر انیمیشن های خود حس تازه وارد و تازه کار بودن را به یکی از شخصیت های انیمیشن نسبت می دهد. این بار به مانند قسمت اول باز آبی به عنوان شخص تازه کار به مخاطب نشان داده شده. شوخی ها و دیالوگ های جالب در طول فیلم نیز به شدت جذاب و فوق العاده هستند. منتها یکی از مواردی که به شدت مخاطب را آزار می دهد مربوط به عجول بودن فیلم است. ریو در روایت داستان به شدت عجول است و مثل اینکه اصلا نمی خواهد یک مقدار زمان بگذارد تا وقایع

تازه کار

یکی از چیزهایی که واقعا گاهی اوقات نمی فهمم این است که چرا بعضی از انیمیشن ها گاهی اوقات نمرات خوبی نمی گیرند! در صورتی که از محتوای بسیار ارزشمندی برخوردار هستند و حتی باعث جذب مخاطب نیز می شوند. نظیر این انیمیشن ها را می توان "ریو ۲" نامید. ریو ۲ نمرات آنچنانی بدست نیاورد ولی طی نگاهی که بر آن داشتم بسیار جذاب و حیرت انگیز بود. مخصوصا آنکه در برخی جاهای خود واقعا به یکی از خوش ساخت ترین ها تبدیل می شد. گرچه که نمی توان یک سری مشکلات جزئی فیلم را انکار کرد. اما فیلم واقعا جذاب است. شرکت Blue Sky این چند ساله کار خود را با ساخت انیمیشن حساسی به راه انداخته است. هم اکنون هم این شرکت سه نام مختلف را در دستان خود گرفته و به عنوان نماد قدرت می چرخاند. یکی همان "عصر یخبندان" معروف خودمان است که طی ۴ قسمت به کار خود پایان داد. منتها مشخص نیست که آیا قسمت پنجمی نیز هست یا خیر. پس از آن هم با "ریو" خوش درخشید که امسال هم قسمت دوم آن منتشر شد. سال گذشته هم با ریسکی بزرگ انیمیشن "حماسه" یا Epic را ارائه داد. شرکت Blue Sky را می توان جزو شرکت های خوش ساخت در زمینه ساخت انیمیشن دانست که به شدت شخصیت پردازی قدرتمندی بر روی شخصیت های فیلم هایش به وجود می آورد. امسال هم با "ریو ۲" توانست خوش بدرخشد. ریو ۲ داستانی دیگر را از دو طوطی داستان "آبی" و "جولی" را روایت می کند. پس از سالها که این دو با هم زندگی می کنند (و البته ۴ بچه نیز دارند) جولی ناگهان به وضعیت زندگی شان نگاه می کند و به این فکر فرو می رود که چرا طوطی ها باید مانند انسان ها زندگی کنند؟ چون آن نسل طوطی های آبی در حال انقراض است؟ آیا این زندگی واقعی است؟ ناگهان طوطی های داستان متوجه می شوند که به غیر از آنها طوطی های آبی دیگری هم در زمین وجود دارند منتها آنها در جزایر آمازون زندگی می کنند. پس جولی نیز تصمیم به سفر به آمازون می گیرد منتها آبی دل خوشی از این سفر ندارد. به هر حال وی سالها با انسان ها زندگی کرده و آنها را خوب می شناسد منتها وی آشنایی زیادی با طبیعت ندارد و بیشتر به زندگی به مانند انسان ها عادت دارد پس دل خوشی از این سفر ندارد

Sabotage

علیرضا مرادی



< کارگردان:
David Ayer

< نویسنده:
David Ayer
Skip Woods

< بازیگران:
Arnold Schwarzenegger
Sam Worthington
Joe Manganiello
Josh Holloway
Terrence Howard
Max Martini
Kevin Vance
Mireille Enos



روند فیلم را دچار تغییر می کند و مسیر داستان را دگرگون می کند. او نسبت به اعضای گروهش احساس مسئولیت می کند، اما بی نظمی و اشتباه را هم قبول نمی کند. مشکلاتش را با نوشیدنی و سیگار برطرف می کند، اما هر لحظه او را به عنوان یک شخصیت پیچیده و مرموز می بینیم که نیاز به رسیدن به آرامش دارد. حتی این غیرقابل پیش بینی بودن داستان هم نتوانسته به خوبی در بیننده القا شود و در پایان به راحتی داستان جمع می شود و به پایانی بسیار ساده می رسد.

پایانی که از همان سکانس ابتدایی تقریباً در اذهان بینندگان جا می گیرد و آنها پی می برند که درون مایه و اسکلت اصلی فیلم روی چه کلمه ای بیشتر مانور می دهد. داستان های خرد به وجود آمده در طی فیلم هم نمی تواند، این کلمه را از ذهن بیننده پاک یا حتی کمرنگ کند و کار به جایی می رسد که در اواخر فیلم همین داستان های خرد، خود آزار دهنده می شوند ولی هر بار کارگردان سعی کرده است تا خیلی زود آنها را برطرف کند تا خط اصلی داستان گم نشود و از دست بیننده خارج نگردد.

Sabotage مثل اکثر فیلم های اکشنی است که این روزها به وفور یافت می شوند و می توانند برای ساعاتی باعث سرگرمی بیننده شوند و همین صحنه های هیجان انگیز هستند که ذات فیلم را می سازند.

این فیلم هم به لطف بازی آرنولد شوارتزینگر ارزش یک بار تماشا را دارد و می توان از ضعفهای آن کمی چشم پوشی کرد.

دیوید آیر کارگردان فیلم از نشان دادن صحنه های بسیار خشن و پر از خون ابایی نداشته است و از آن جایی که فیلم به مبارزه با کارتل (یکی از بزرگترین سازمان های تولید مواد مخدر) هم می رسد، پس این قتل ها و جبهه بهتری پیدا می کنند. در فیلم بارها نشان داده می شود که حتی فرماندهان بلند پایه سازمان مبارزه با مواد مخدر هم از این گروه می ترسند و در مواجهه با آن ها سعی در کنار کشیدن خود می کنند. اینجا، این جان بریچر و یک مامور پلیس (اولیویا ویلیامز) هستند که قصد پیدا کردن قاتلین را می کنند. داستان از پیچیدگی های بسیاری برخوردار است و فلش بک هایی که به گذشته زده می شود، این پیچیدگی را بیشتر می کند.

پیچیدگی که ته تنها فیلم را جذاب و دیدنی میکند، بلکه باعث آزار و سردرگمی بیننده میشود و در آخر همه این پیچیدگی ها به جان وارتون ختم می شود که به نوعی هسته و مرکز تمامی اتفاقات فیلم است. به نظر می رسد، فیلمنامه چندبار دست خوش تغییرات شده است و این در تک تک صحنه های فیلم به وضوح قابل مشاهده است. به گفته کارگردان فیلم، مدت زمان فیلم Sabotage هم کم شده است و بسیاری از صحنه های آن که معمولاً اکشن بوده اند از فیلم اصلی کاسته شده اند.

"خرابکار" نه در صحنه های اکشن مخاطب را جذب می کند و نه در صحنه های درام و تمام جذابیت نسبی اش را به آرنولد شوارتزینگر مدیون است که بازی خوبی را در این فیلم از او می بینیم. او دچار مشکلات شخصی فراوانی است و بارها مشکلات و دغدغه های ذهنی اش

آیر در این فیلم سعی داشته است، تا تعادل را در بخش اکشن و درام حفظ کند، چندان از فیلمبرداری های متنوع و پردردسر استفاده نکرده است و به اصطلاح فیلمبرداری در صحنه های پرهیجان به گونه ای نیست که هر لحظه انتظار افتادن دوربین از دست فیلمبردار را داشته باشیم! البته در چندین صحنه، هنگام تیراندازی شاهد نمای اول شخص هستیم که کمتر در فیلم های این سبک دیده بودیم و جذابیت خاصی نیز مشاهده نکردیم.

Sabotage یا خرابکاری از آن دسته از فیلم هایی است که از کلمات رکیک و صحنه های خونین و پرتلخاب به وفور استفاده می کند و این بار این کلمات و رفتارها را از خلافکاران و دلالان مواد مخدر نمی شنویم، بلکه این کلمات از زبان پلیس های اصلی فیلم بیرون می آیند، آنهایی که از کشتن و خون ریزی لذت می برند و حتی برای پرکردن جیب هایشان و رسیدن به منافعشان به یک دیگر نیز رحم نمی کنند.

داستان فیلم درباره جان وارتون (بریچر) یک فرمانده پرتجربه سازمان مبارزه با مواد مخدر (DEA) است. او به همراه گروه زبده اش که از چندین سرباز کهنه کار و حرفه ای تشکیل شده است، برای دستگیری یک گروه سازنده مواد مخدر اقدام می کنند. آنها مأموریت را با موفقیت به پایان می رسانند ولی ۱۰ میلیون دلار از آن جا می دزدند. هنگامی که باز می گردند تا پول هایشان را بردارند، آنها را پیدا نمی کنند و این آغازی بر داستان فیلم است. از آن پس این گروه به یک دیگر مظنون می شوند و هر یک دیگری را عامل این اشتباه می داند تا جایی که جنازه افراد این گروه یکی، یکی پیدا می شود.

گروه از هم پاشیده

دقیقاً سی سال از چهره شدن آرنولد شوارتزینگر در فیلم ترمیناتور می گذرد، فیلمی که به واقع یکی از برترین فیلم های سبک خودش تاکنون محسوب می شود. این بار آرنولد بار دیگر در نقش یک حرفه ای و یک قهرمان در این فیلم ظاهر شده است و تمام نیروهای پلیس از نیرو و مهارت های او در مدت حضورش در اداره پلیس تعریف و تمجید می کنند. آرنولد شوارتزینگر در سن شصت و هفت سالگی هنوز هم یک وزنه سنگین برای هر فیلم به حساب می آید و طرفدارانی دارد که تنها برای دیدن او بر روی پرده سینما به تماشای فیلم هایش می نشینند. فارغ از هر گونه ضعف و کاستی هایی که فیلم داشته باشد، او مردی است که هم فرماندهی می کند و هم در موقعش بی رحم می شود و دست به کشتن و کشتار می زند. آرنولد شوارتزینگر از آن دسته از بازیگرانی است که تنها برای جثه و ماهیچه های حجیم برای حضور در فیلم ها به کار گرفته نمی شود، بلکه از ویژگی های یک بازیگر برجسته نیز برخوردار است و ترکیب این دو عامل باعث محبوبیت این پیرمرد همچنان آماده و نیرومند شده است. در فیلم اخیر در صحنه هایی تنها برای نشان دادن آمادگی جسمانی اش در اواخر دهه شصت زندگی اش وزنه می زند و نشان می دهد، هنوز هم دود از کنده بلند می شود.

کارگردان این فیلم دیوید آیر کارگردان فیلم End of watch بوده است، اما بیشتر او را به خاطر نوشتن فیلمنامه فیلم Training day می شناسند. او در این فیلم هم یکی از نویسندگان فیلمنامه بوده است.



The Amazing Spider-Man 2



نوژن محمدی

< کارگردان:

Marc Webb

< نویسنده:

Alex Kurtzman

Roberto Orci

< بازیگران:

Andrew Garfield

Emma Stone

Jamie Foxx

Dane DeHaan

Colm Feore

Felicity Jones

Paul Giamatti

Sally Field



کرده اما در بعضی جاها احساس میشود ان حس خوب مرد عنکبوتی را به یقما برده است و ادم نمیتواند مانند یک قهرمان روی او حساب کند. کارکتر منفی که جیمی فاکس باشد فاجعه ای به تمام معنا است. مثلا میخواستند او را یک کارکتر عقده ای با مشکلات شخصیتی نشان دهند. اما نتیجه نهایی یک کارکتر بیخود است که از ابتدا تا انتها هیچ حسی به او نخواهید داشت. خدا جیمز فرانکو را نگه دارد. الان ادم قدر ان هری ازبورن را بر میدارد. این ورژن هری یک پسرک نجسب است که هیچکدام از رفتار هایش درون فیلم منطقی نیست و بیشتر روی اعصاب بیننده پاتیناژ بازی میکند. کارکتر های جانبی که عملا درون فیلم جایی ندارند. اما قابل دفاع ترین کارکتر شاید خود اما استون باشد که نسبتا بازی خوبی از خود به جا می گذارد و در چند سکانس به خصوص یک سکانس حساسی بیننده را تحت تاثیر قرار میدهد.

مرد عنکبوتی شگفت انگیز ۲ فیلم نسبتا بیموردیست که در کل هیچ احساسی درون بیننده ایجاد نمی کند و شاید جز سکانس پایانی هرگز کسی این فیلم را به خاطر نیاورد. ریوت کردن یک اثر گاهی میتواند بهترش کند گاهی نه. اگر نسخه سوم این سری هم مانند همین نسخه ضعیف باشد باید گفت اثر سم ریمی بهتر این سریست.

بحث صحنه های اکشن باید گفت که انقدر در دل شیفت کردن بین درام و اکشن فرو رفتند که فراموش کردند ضرب اهنگ داستان را درست از اب دراورند. زیرا به نظر میرسد سازندگان روی بخش درام بسیار حساب باز کرده اند اما نتیجه ی نهایی تنها یک رمانس ابکی بود که جز شاید یک سکانس کاملا رو به فناست. مشکل بعدی فیلم نامه تنوع نداشتن اتفاقات است. به قول خودشان این سری یک ریوت برای مرد عنکبوتیست. باشد پس چرا تمام اتفاقات را ما صد بار دیده ایم و فقط شخصیت های ان عوض شده اند؟ شاید مهلک ترین ضربه به بدنه این فیلم نداشتن ذره ای خلاقیت و نوآوریست که فیلم از هم پاشیده است. الان هر کس بخواهد فیلم را ببیند میدانند. اول یک سری اتفاقات خیابانی. سپس معرفی دشمن اصلی طی یک اتفاق ناگوار. ضربه خوردن مرد عنکبوتی و بعد نبرد نهایی و مشخصا تبدیل شدن هری به دشمن مرد عنکبوتی. انصافا همه این را میدانند. به خدا دیگر تجوع اور است و مخاطب میخواهد داد بزند مگر شما قدرت ذهنیتان را از دست داده اید که قادر به خلق داستانی نوع نیستید؟؟؟

در مورد طراحی های کارکتر ایراد فراوان است. از خود مرد عنکبوتی داستان آغاز میکنم. اندرو گارفیلد بازیگر خوبیست و کارکتر خود را به مرد عنکبوتی درون کامیک نزدیک

میرسد ادای کامیک بودن درآورده میشود که در نوع خود بسیار زنده است.

داستان طبق معمول با پیتر پارکر (اندرو گارفیلد) آغاز میشود که زندگی خوبی را در کنار گوئن (اما استون) دارد. اما مردی که بسیار منزویست و حتی یک انسان هم در زندگی او وجود ندارد روزی اسپایدر من او را از مرگ نجات میدهد و همین باعث میشود او شیفته ی مرد عنکبوتی شود. و تمام زندگی خود را صرف او کند. اما یک روز در حین کار اتفاقی برای او می افتد که او را تبدیل به مرد الکتریکی (جیمی فاکس) میکند که تبدیل به دشمن اصلی مرد عنکبوتی میکند. از ان طرف دوست صمیمی پیتر هری ازبورن هم پس از مرگ پدرش به همان بیماری دچار شده و تنها راه نجات خود را تزریق خون مرد عنکبوتی میدانند اما پیتر این کارا به خاطر خطری که ممکن است برای هری داشته باشد انجام نمیدهد به همین دلیل بهترین دوست پیتر هم به جمع دشمنانش می پیوندد.....

داستان به طرز ابلهانه ای ساده است و بعضا با خود میگوئید چرا با خود فکر کردند این اتفاقات جذاب است؟ اساس فیلم های ابر قهرمانی کارکتر های منفی قدرتمند و طراحی مبارزات زیبا است. این دو مولفه در این فیلم وجود ندارد. به بحث کارکتر ها که میرسیم در مورد

از شماره های قبل هدف بر این بود که نقد ۲ amazing spider man با من نباشد. چون موضع من برای خودم کاملا مشخص است و دوست نداشتم این فیلم را ببینم اما به هر ترتیب شانس با من یار نبود و مجبور به دیدن این فیلم شدم. از ابتدا بگویم که من the spider man را خیلی دوست داشتم و تقریبا از دیدن فیلم هایش به غیر از نسخه ی سوم لذت بردم. اما وقتی به amazing spider man میرسیم بحث بحث کامیک تر کردن کارکتر مرد عنکبوتی به میان امد و گفتند این بار مرد عنکبوتی کاملا به دنیای کامیک وفادار خواهد بود. من مشکلی با این امر ندارم. اما بعضا سازندگان مضحک را با کامیک اشتباه میگیرند و این دقیقا اتفاقیست که در amazing spiderman ۲ می افتد. فیلم اول بسیار قابل دفاعست و از بعضی جهات فیلم خوبیست اما از ان جایی کل ماجرای مرد عنکبوتی کلیشه ای شده است انتظار گند زدن در شماره دوم را میدادم.

این اثر یک فیلم اکشن ابر قهرمانانست که پر است از ایده های ملودرام که برگرفته از کامیک های نوشته شده است. ملودرام در سینما اگر میخواهد کامیک باشد باید ان طنز های زیرکانه و ان دنیای بعضا کودکانه را درست تلقین کند.

اما در مرد عنکبوتی شگفت انگیز ۲ تنها به نظر





تئوری حرف "ی"

نمیدانم چرا چنین تئوری ای شده اما میدانم برای یک نفر حسابی سودآور بوده است! تئوری حرف "ی" این را بیان می کند که یک حرف "ی" به پایان اسم فیلم خود بچسبانید و پس از ایجاد یک عنوان قافیه دار برای عناوین خود شروع به سودآوری کنید. این همان تئوری معروفی است که به خاطرش کلی سر و صدا به پا شده و البته موفقیت آمیز هم بوده اما متاسفانه باید گفت که دیگر این تئوری تأثیری ندارد. هر سه فیلم اخراجی ها، معراجی ها و رسوایی همه آنها از تئوری حرف "ی" پیروی می کنند. خودتان فرض بگیرید. به نظر شما تأثیر تکرار یک تئوری قدیمی چیست؟ بر دو اساس می توان آن را بررسی کرد. در شکل اول خود میتوان گفت موفقیت آمیز است در صورتی که افراط صورت نگیرد و خیلی شاهد تکرار این تئوری نباشیم اما در شکل دوم خود افراط صورت می گیرد و چیزی جز تکرار مکررات را شاهد نیستیم. و این همان مسئله ای است که یکی از بزرگان سینمای ایران در پیش گرفته است تا مخاطب را سر کار بگذارد. داستان معراجی ها باز هم تکرار ایده شهدا و جبهه است و باز هم تکرار فضایی که برخی از افراد یا به زور به جبهه فرستاده می شوند یا اینکه به اختیار می خواهند به جبهه بروند و خانواده آنها با این کار مخالفت می کند. محمد (با بازی پندار اکبری) یک جوانی است که اخیراً در کنکور قبول شده و حال طبق شرطی که با

پدرش برقرار کرده می خواهد به جبهه برود اما پدرش اجازه نمی دهد. در آخر سر هم محمد به اختیار و بنهانی به جبهه می رود. پدر وی قربانعلی (با بازی مهران رجبی) نیز تلاش بسیاری می کند که وی را منصرف می کند اما در آخر مجبور می شود که به جبهه رفته و از حاج آقا حسینی (با بازی برزو ارجمند) قول بگیرد که نگذارند پسرش وارد خط مقدم شود خط اصلی داستان هم پیرو همین ماجراست و چیزی بیش از این در بر ندارد و بقیه فیلم تنها سکانس ها و صحنه ها هرز حساب می شوند. ده نمکی را جزو کارگردانی می شناسم که برای خود صاحب سبک است و حتی اگر اسمش هم پای یک اثر نباشد در آخر باز هم مخاطب می فهمد که این اثر از زیر دست چه کسی رد شده است. مسئله ای که رایج است همان مسئله تئوری حرف "ی" است. وی از زمانی که خود را وارد صنعت سینما کرد و با اخراجی ها یک غوغا به پا کرد پس از آن بود که دیگر مسیر مشخصی را در پیش گرفت و با ارائه سه نسخه از این فیلم در سینما توانست پول زیادی به جیب بزند. اما مشکل اینجاست که پس از اخراجی ها یک ده نمکی دچار تحول از تمام لحاظ شد. قسمت اول داستان جنگ را تعریف می کرد، قسمت دوم کاملاً داستان اسیری و راه آزادی از اسیری را تعریف می کرد و قسمت سوم هم که به طور کلی یک داستان پوچ و بی هدف را در مورد انتخابات ریاست جمهوری حکومت جدید روایت می کرد. پس از آن هم که رسوایی را

ارائه داد و با وجود اینکه متن فیلمنامه جدید بود اما باز هم داستان خیلی جذابی را در بر نمی گرفت و اتفاقات پس و پیش هم می گذشتند و هیچ حادثه ای رخ نمیداد. معراجی ها نیز تکرار همان روش های موفقیت آمیز قبلی ده نمکی است اما به چه شکل؟ ده نمکی در طول عمر سینمایی خود همیشه داستان های ضعیفی ارائه داده است. معراجی ها هم ترکیبی از موفقیت های رسوایی و اخراجی هاست و با الگو گرفتن از آنها شکل گرفته اما به مانند همیشه داستان به شدت ضعیف از آب در آمده است. همچنین ضعف مهم دیگر فیلم رهایی آن محسوب می شود. فیلم تا نیمه ها خوب است و حتی عالی است اما یکدفعه چه می شود؟ از نیمه فیلم که وارد جنگ می شویم دیالوگ ها آنقدر کم می شوند که حتی دیگر یک دیالوگ هم شاید نشنویم و صحنه ها و سکانس ها پر می شود از سکانس های احساسی و سکانس های حرکت آهسته و محتوای فیلم به طور کامل محدود به پخش تصاویر می شود و جزو پخش یک فیلم از جنگ و فضا سازی آن چیز دیگری شاهد نیستیم. فیلم در بخش شخصیت پردازی به مانند همیشه غوغا کرده است. در میان بازیگر چیزی که واضح است بازی فوق العاده مهران رجبی و پور اندخت مهمن است که از همان سکانس اول مخاطب را همراه خود می کند. اکبر عبدی هم شخصیت دیگری است که به شدت برای مخاطب جذاب است. به مانند همیشه هم



< کارگردان:

مصعود ده نمکی

< بازیگران:

اکبر عبدی

سید جواد هاشمی

برزو ارجمند

پندار اکبری

بهاره افشاری

مهران رجبی

شوخی های جذاب شخصیت ها و کار های عجیب و مهیج آنها بر ماندگاری آنها تأثیر گذاشته است. مسئله مهم این است که واقع گرایی شخصیت ها بیشتر شده و مخاطب بیشتر احساس می کند که رفتار بازیگران طبیعی است و البته شوخی های آنها متناسب با موقعیت طراحی شده اند. تنها مسئله زجر دهنده آن است که از نیمه فیلم شخصیت های جذاب فیلم یا در متن فیلمنامه گم می شوند و یا می میرند و کلی غم و اندوه به بار می آورند. همین مسئله حکم آن است که ده نمکی حوصله ساخت فیلم نداشته و این اثر را کارگردانی کرده است.

موسیقی هم به مانند همیشه همان ریتم حماسی اخراجی ها را به همراه دارد و شاهکاری در خود ندارد که بتوان آن را جدید نامید. اما این ریتم موسیقی به شدت در ایجاد صحنه های احساسی و مهیج کارساز بوده است.

نقطه ضعف حساس فیلم همانطور هم که اشاره شد داستان نیمه کاره است. تا نیمه های فیلم اکبر عبدی و مهران رجبی به عنوان برترین شخصیت های فیلم شناخته می شوند اما ناگهان تمام تمرکز فیلم می رود بر روی سکانس های هرز و بیخود که هیچ ارتباط داستانی ای ندارند و در آخر هم با اتمام صحنه تیراندازی همه سربازان کشته شده و یک نوشته ظاهر شده و تیتراژ آغاز می شود. نیمه دوم فیلم کسالت آور ترین و بدترین نیمه آن است.

در انتها باید گفت که ده نمکی برای ساخت معراجی ها زحمت زیادی نکشید. وی تنها کاری که کرده یک سری ارتباط کوچک به وجود آورده و داستان خود را سر هم کرده و پس از مدتی از مسیر اصلی داستان خارج شده است. شخصیت پردازی ها بسیار عالی هستند اما ناگهان همه آنها غیب می شوند و تنها سکانس های بی محتوا باقی می ماند. ده نمکی ارتباط خوبی را با سینمای جنگ و دفاع مقدس به وجود آورده اما به هیچ وجه در طول عمر سینمایی خود نتوانسته اثری را در حد این سینما تولید کند. اثر اخراجی ها شاید یک اثری بود به مراتب بهتر از آثار هم اکنون وی بود اما آثار پس از آن به ندرت دچار ضعف هایی شدند و اوج این ضعف ها را در معراجی ها شاهد هستیم.

ده نمکی نیاز دارد تا قدری از تئوری حرف "ی" فاصله بگیرد. به هیچ وجه این فیلم را به کسی پیشنهاد نمیکنم. اما اگر میخواهید آنرا ببینید فقط نیمه اول آنرا ببینید که بسی جذاب است.

نه تنها سینمای وحشت، بلکه کلا سینما حال خوشی ندارد

محمد مهدی عنایتی

ناگهان در طول فیلم یک صحنه زد و خورد و فیلم رویه ی جدیدی به خود گرفت. آخر این هنر است؟ هنر دارید بیاید و داستان را بیشتر کش دهید. آخر این هنر است؟ هنر دارید از یک بازیگر بهتر استفاده کنید تا حداقل این الکس مورفی اینقدر جدی نباشد؟ یعنی شخصیت تا این حد جدی؟ آیا این منطق است یا دور از منطق؟ تا اینجا کار حال سینما ناخوش بود اما باید گفت حال سینمای ایران هم ناخوش است. اکثریت آثار سینمایی چنان از داستان مهمی برخوردار نیستند و همه داستان هایشان در چندین خط دیالوگ خلاصه می شوند که به شدت بد است. حال گذشته از اینها میخواهم فریاد بزنم و بگویم کجاست آن روزگار خوش کمدی؟ کجاست آنروز هایی که همه صف می کشیدیم تا فیلم ها و سریال های کمدی را دنبال کنیم؟ آیا تلویزیون جای بدیست؟ آیا همه باید به سمت بازار نمایش خانگی کوچ کنند؟ حال گذشته از اینها چرا تا نیمه راه همه چیز خوب است اما یکدفعه بد می شود؟ چرا با خلق دنیای خود به بهترین شکل، در انتها خود را به بدترین تغییر می دهیم؟ چرا؟ در ابتدا تنها مقصود من از ارائه این مقاله این بود که بفهمانم که سینما حال خوشی ندارد. اما نمیدانم چه شد که یکدفعه این همه حاشیه وارد متن شد. امیدوارم استفاده ای برده باشید و گرنه به این پی خواهید برد که در نوشتن این متن حال خوشی نداشته ام چون سینما حال خوشی ندارد.

در انتها باید گفت حال ناخوش سینما هم به عنوان یک رویه ی خوب و هم بد محسوب می شود و شرایطی هستند که بر خوبی و بدی آنها تاثیر دارند که در متن نوشته ذکر شد. پس آیا به مانند سینمای وحشت، باید گفت نباید فیلم ها را دید چون سینما حال خوشی ندارد؟ نه! شاید سینمای وحشت حال ناخوش بدی دارد اما سینما حال ناخوشی دارد که بر اساس معیار های مختلف دسته بندی می شود و در هر جایی از خود رد خوب یا بد به جای می گذارد.

هستند. نمونه بارز اینگونه فیلم ها را می توان دو اثری نامید که در شماره پیش نیز نقد شدند. *Nymphomaniac* و *That Awkward Moment* هر دوی این آثار به بیان و شرح حال زندگی معمولی مردم می پردازند اما اصل کار را که نمی توانند نشان دهند چون اصل کار هیچ چیز خاصی برای مخاطب ندارد. بنابراین ای چاشنی به ظاهر خودشان "تخیل" استفاده می کنند تا داستانشان پستی و بلندی بسیاری داشته باشد. اما اکثریت جوانان آیا به این اهمیت می دهند که این آثار ضعیف هستند؟ در بین همه اشخاص اگر منطق در میان باشد چنین چیزی را تشخیص می دهند اما اگر سررشته ای از منطق نبوده باشند نه تنها هیچگونه انتقادی بر اینگونه فیلم ها وارد نمیکند بلکه بیشتر بدنبال آنها رفته و تازه در کنار همه تعریف این فیلم ها را خواهند کرد. درست است که سلیقه مخاطب عوض شده اما هنوز برخی از افراد سلیقه شان کلیشه ایست و هنوز به فکر همان فیلم هایی هستند که از نظر سینما به عنوان ضعیف ترین شناخته شده اند. اما انصافاً از نظرم نیاز است چنین آثاری نیز در برخی از اوقات منتشر شوند تا انسان بفهمد که تصورات برخی از افراد از زندگی چیست. گاهی اوقات دیده اید دوست دارید بر سر چیزی بگویند و آن را نابود کنید؟ از نظرم برای انتقاد از اینگونه آثار بدون هیچ بهانه ای باید هر چه می توان را گفت. اگر به جایگاه منتقد بودن و نقد دست پیدا کردید، به جای نقد این آثار فقط بر سر آنها بگویند. یعنی هر چیزی که به دور از منطق بوده و هیچ اصل و نسبی ندارند را نام برده و به ترتیب بر سر آنها بزنید. چنان کاری کنید که کارگردان از فاصله چندین کیلومتری شما ضربه خورده و در حدی پشیمان شود که حد هم ندارد.

وقتی به تماشای *Robocop* نشستم در ابتدا تصورات خوب وارد ذهنم شد. به خودگفتم روبوکاپ همان روبات معروف خودمان است. اگر قسمت جدیدش را بنویسیم دور از انصاف است. اما پس از تماشای آن از آن دلزده شدم.

کتاب ها به یک سبک متفاوت ذکر شده که تفاوت ها باعث می شوند زندگی انسان از حالت یکنواخت در آید. برای همین است که چهار فصل داریم. برای همین است که شکل ما با دیگری تفاوت دارد. برای همین است که یک رود پر آب است و دیگری خشک و تازه اگر بخواهیم جزئیات را در نظر بگیریم، شاهد تفاوت های بیشتری خواهیم بود. سینما نیز به همینگونه است. تفاوت در بین کارگردانان و تهیه کنندگان باعث می شود تا آثار سینمایی متفاوت خلق شده تا مخاطبان بتوانند در مورد اینکه چه چیز خوب و چه چیز بد است بحث کنند. بنابراین این یک نیاز است که هر از گاهی، در سینما آثاری به شدت ضعیف یا متوسط ارائه شود. حال اگر کارگردانی که یک اثر ضعیف را ارائه می دهد اگر کارگردانی با سابقه خوب باشد و آثاری خوبی را در کارنامه اش داشته باشد، میتوان گفت که ارائه اثر ضعیفی از سوی او به عنوان یک ریسک بوده تا کارگردان ببیند ریسکش خوب است یا بد. تا کارگردان بتواند از اشتباهاتش درس بگیرد و درس هایش را جمع آوری کرده و در مقاطع دیگر استفاده کند. اما اگر کارگردان یک اثر بد باشد، به بد ساختگی های خود همچنان ادامه می دهد و اهمیتی قائل نمی شود که اثری که ساخته خوب است یا بد. میتوان اینگونه افراد را "ناشی" نامید. افرادی که برای بدست آوردن شهرت به هر چیزی تن میدهند تا بتوانند یک اثر را ارائه دهند.

حال چگونه فیلم هایشان را می سازند؟! با نگاهی بر وضع واقعی مردم در زندگی شان و اضافه کردن میزان بسیار کمی توهمات و تخیل عجیب و کذب. تخیلی که شاید برای بیننده جذاب باشد اما در حقیقت مایه ننگ سینماست. در کتاب های احکام و هدایت انسان ها اشاره های بسیاری به این مسئله شده است. شاید فساد و تهاجم فرهنگی جذاب و زیبا باشد اما به شدت نابودکننده است. حال یک اثر سینمایی از چه نوع نابودکننده ای استفاده می کند؟! به هدر دادن وقت انسان. به هدر دادن صبر اشخاصی که بدنبال یک اثر سینمایی خوب برای گذراندن وقت خود هستند اما به جای استراحت و فراهم کردن سرگرمی به تماشای آثاری می نشینند که به شدت ضعیف و بیپوده

بارها شده که پیرو نقد های همکار عزیزم نوژن محمدی بر فیلم های ترسناک به این عبارت برخورده ام که میگوید سینمای وحشت اوضاع و حال و احوال خوشی ندارد. اما من به این عقیده رسیده ام که سینما کلا حال خوشی ندارد. در واقع اوضاع به گونه ای شده که تا اینکه زمان از دوران اسکار و دوره های جوایز می گذرد، سیر صعودی فیلم های بلک باستر شروع شده و در حدی فیلم بلک باستر و بی ارزش منتشر می شود که نمی توان آنها را شمرد. چه خبر است؟ اگر بین همه سران سینمای هالیوود سر و سری هست به ما هم بگویند. فکر کنم همه تهیه کنندگان سینمایی با یکدیگر هماهنگ می کنند و می گویند تا زمانی که گلدن گلوب فرا نرسیده همه فیلم هایشان باید نمره یک یا صفر بگیرد. پس از مدتی زمانی که اولین آتش جوایز سینمایی (گلدن گلوب) آغاز می شود یکدفعه سینما متحول شده و همه فیلم ها سر و روی خوشی به خود گرفته و تبدیل به برترین آثار دنیا می شوند به گونه ای که کارگردانان خوش می درخشند. واقعا چه خبر است؟ چرا یک همچین قاعده ای بنا شده است که نزدیک به مراسم های مهم سر و کله ی فیلم های مهم نیز پیدا می شود؟ آیا این یک رمز است یا یک شانس؟ واقعا باید چنین کرد؟ یکی از بارزترین قربانی های این ماجرا میتوان نیل برومکمپ نام برد. یادتان هست که چند سال گذشته فیلم منطقه ۹ منتشر شد و منتقدان نیز روی خوشی به این فیلم نشان دادند و البته فیلم برنده جوایزی نیز شد. منطقه ۹ اثر خوبی بود اما پس از ارائه اثری به مانند منطقه ۹، نیل برومکمپ شروع به ساخت *Elysium* کرد و پس از کلی سر و صدا فیلمی ضعیف را ارائه داد چرا یکدفعه یک کارگردان به مانند نیل برومکمپ پس از ساخت اثری به مانند منطقه ۹ به ساخت آثار ضعیف آورد؟ آیا او خودش دستی اینکار را کرده یا اینکه در پی یک اشتباه این اتفاق برایش افتاده است؟ چیزی که این وسط در میان است اینست که هیچکس خبر ندارد چه بر سر این سینما خواهد آمد. چه کسی جواب این سوال هایی که بیان شد را خواهد داد؟ هیچکس؟ یا نکند داوطلبی هست برای پاسخ به این سوالات؟ آیا میتوان این حال ناخوش سینما را به عنوان یک نقطه قوت به حساب آورد؟ بله. صد البته حال خوش سینما نقطه قوت اصلی آن است. چه کتاب های ادبیات، چه کتاب های دینی و چه کتاب های جغرافیا را مرور کنید، حتما به این نکته بر خواهید خورد که در هر کدام از این

DREAMWORKS

ANIMATION SKG®

در شماره پیشین مجله اولین قسمت از مقاله برترین های انیمیشن سازی منتشر شد و همانطور که یادتان هست دو شرکت پیکسار و دیزنی معرفی شدند که این دو شرکت به عنوان برترین شرکت ها میان همه شرکت های انیمیشن سازی شناخته می شوند. در این شماره که قسمت آخر از سری مقالات برترین شرکت های انیمیشن سازی نیز هست بررسی ای خواهیم داشت بر روی چندین شرکت دیگر. تفاوت این قسمت با قسمت پیشین این است که شرکت های این شماره اکثريت معمولاً کارشان انیمیشن نیست اما گاهی نیز انیمیشن می سازند. در انتهای مقاله نیز با هم نگاهی خواهیم داشت بر شرکت هایی که کمتر از شرکت های اولیت بندی شده ی موجود در لیست انیمیشن ساخته اند.

قسمت دوم - شرکت دریم ورکس و سونی پیکچرز

تا آخر قسمت سوم به طور کامل مشخص شده رویداد های داستانی قسمت اول تا سوم تکمیل شود. خلق شخصیت پاندای کونگ فوکار کاری کرد که دریم ورکس بیش از هر چیزی به طرفدارانی نجومی دست پیدا کند.

پاندای کونگ فوکار که تا به امروز شامل دو قسمت می شود و بزودی قسمت سوم این انیمیشن موفق نیز منتشر می شود از کاراکترها و شخصیت پردازی بشدت قدرتمندی برخوردار است.

این شخصیت تا حدی جذاب بود که کمپانی نیکلودیشن پس از ارائه قسمت دوم انیمیشن آن از سوی دریم ورکس، شروع به ساخت سریال آن در طول سه فصل کرد که رویداد های جذاب پاندای کونگ فوکار را در بر می گرفت.

گرفت. شرکت انیمیشنی است که شامل ۴ قسمت می شود که هر قسمت یک داستان جداگانه نسبت به هر کدام داشته است و در هر کدام علاوه بر در پیش گرفتن یک داستان جدید، گوشه هایی از ارتباطات بین شرکت و خانواده اش نیز به نمایش گذاشته می شود. دیگر انیمیشنی که از دریم ورکس به طرفداران بسیاری دست پیدا کرد ماداکاسکار بود. انیمیشن ماداکاسکار که شامل سه قسمت می شود داستان حیواناتی را در بر می گرفت که از باغ وحش خسته شده بودند.

هر قسمت از این انیمیشن شامل داستانی جداگانه بود اما در کنار همه این موارد، در قسمت های دوم و سوم تلاش های بسیاری نیز در طول فیلمنامه می شد تا علاوه بر به نمایش گذاشتن داستان جدید، ارتباط بین هر سه قسمت حفظ شود تا به نوعی

شرکت دریم ورکس را خرید و طبق این قرارداد قرار شد که از این پس حق پخش انیمیشن های دریم ورکس در سراسر جهان و تلویزیون بر عهده پارامونت گذاشته شده و پارامون صاحب امتیاز اصلی شخصیت های سینمایی این شرکت باشد. در واقع این قرارداد هیچگونه تغییری در تیم مدیریتی دریم ورکس ایجاد نکرد و تنها تفاوتی که بوجود آورد این بود که از آن حق پخش فیلم های این شرکت بر عهده پارامونت گذاشته شد.

دریم ورکس تا به امروز انیمیشن های بسیاری را تولید کرده است. نخستین انیمیشنی که در کشور ما نیز تا حدی فراگیر شد شرک بود که به شدت طرفداران زیادی را پیدا کرد و تبدیل به یکی از برترین انیمیشن های دنیا شد و حتی اسکار سال ۲۰۰۲ نیز به این انیمیشن تعلق

شرکت دریم ورکس جزو یکی از معروف ترین شرکت های انیمیشن سازی دنیاست که به شدت در میان مخاطبان ایرانی و خارجی خاطرات بسیار خوشی را پدید آورده است. البته لازم به ذکر است گاهی اوقات هم اوقاتمان را تلخ کرده است. شرکت دریم ورکس در سال ۱۹۹۴ توسط جفری کتزربرگ، استیون اسپیلبرگ و دیوید گفن در زمینه تولیدات انیمیشن ها و پویانمایی های جذاب تاسیس شد. موسس این شرکت جفری کتزربرگ قبلاً سابقه ۱۰ سال فعالیت در شرکت دیزنی را داشته است و به دلیل وجود کتزربرگ در استودیوی دریم ورکس این شرکت توانست به موفقیت های بسیاری در دنیای انیمیشن دست یابد. شرکت دریم ورکس در سال ۲۰۰۵ با پارامونت پیکچرز یک سری مذاکراتی انجام داد و طی این مذاکرات پارامونت کل امتیازات



دریم ورکس شرکتی است که می توان آن را سومین شرکت برتر انیمیشن سازی در دنیا دانست. دریم ورکس در خلق دنیاها و داستان های خلاقانه و جذاب کولاک می کند و قرار است امسال نیز با انیمیشن چگونه به اژدهای خود آموزش دهیم ۲ باز شاهد موفقیت آن باشیم.

تنها نکته ای که مطرح است این است که دریم ورکس با ارائه اثر توربو خیلی ها را ناامید کرد. امید است دیگر چنین اتفاقی نیافتد. لوگوی ای شرکت و مشخصه اصلی آنها هم نامی از دریم ورکس در آسمان هاست که معمولا فردی ماهیگیر بر روی آسمان ها نشسته و زیرش نام شرکت به طور لاتین نوشته شده است.

وجه تمایز دیگر این شرکت این است که اکثریت داستان های انیمیشن هایش در مورد تحقیر شدن یک فرد و پس از آن به قهرمان رسیدن یک فرد است که به وضوح در بیشتر آثار این شرکت قابل مشاهده است. دریم ورکس در کنار ارائه انیمیشن به ساخت فیلم سینمایی نیز می پردازد و جدیدترین فیلم سینمایی این شرکت فیلم Need For Speed است که داستان فردی را روایت می کند که می خواهد از کسانی انتقام بگیرد که او را متهم به یک جرم و حبس در زندان کرده اند. نقش اصلی فیلم را نیز آرون پاول بر عهده دارد که طی گفتگویش در برنامه Top Gear اعلام کرده که Need For Speed از هیچگونه جلوه ویژه ای برخوردار نیست.

انیمیشن آقای پیبادی و شرمن است که اخیرا وارد بازار شده و ایده های ناب و جذاب دیگری را در بر دارد. وجه تمایز دریم ورکس همانطور هم که قبلا در قسمت اول یک سری اشاراتی شده بود مرتبط است با نوع طراحی شخصیت های داستانی انیمیشن هایش که این طراحی های بصری باعث می شود تا به طور کاملا راحت انیمیشن های این شرکت در میان انبوهی از انیمیشن های معروف قابل تشخیص باشد. وجه تمایز دیگر مربوط به خلق شخصیت های به شدت ماندگار در انیمیشن های این شرکت است. مخصوصا شخصیت هایی چون آقای پیبادی و پاندای کونگ فوکار و البته معروف ترین شخصیت این شرکت شرک به شدت طرفداران بسیاری را در بر می گیرد.

برخی از انیمیشن های دریم ورکس هستند که تا به امروز قسمت بعدی ای برایشان در نظر گرفته نشده است. به مانند انیمیشن هایی چون مورچه زی که اثر بسیارضعیفی بود، آنسوی پرچین، بری زنبوری، گربه چکمه پوش، بر آب رفته، فرار مرغی، توربو و خانواده کرود ها که همه آنها تا به امروز هیچگونه ادامه ای در بر نداشته اند. نقطه ضعفی که دریم ورکس دارد، مربوط به کار های جدید آن می شود. توربو و خانواده کرود ها جزو آثاری بودند که در حد و اندازه آثار قبلی این شرکت نبودند و طرفدارانی که دیگر آثار دریم ورکس جذب کردند را نتوانستند جذب کنند و انیمیشن های ضعفی از سوی این شرکت بودند. جدیدترین انیمیشن این شرکت نیز



شرکت سونی پیکچرز انیمیشن

شاید تنها شرکتی که در حد و اندازه بسیاری در دنیای انیمیشن ها نقش زیادی ندارد، کمپانی سونی است اما این شرکت هر موقع انیمیشنی ارائه داده است آثار خوبی را در سینما به نمایش گذاشته است. سونی پیکچرز در سال ۲۰۰۲ تاسیس شد و در کالیفرنیا در کولور سیتی قرار دارد و محصولاتی که توسط این شرکت ساخته می شود توسط کلمبیا پیکچرز یا همان سونی پیکچرز در سرتاسر دنیا منتشر می شود.

سونی در کارنامه انیمیشن سازی خود انیمیشن های در آن حدی ندارد اما در میان همان انیمیشن ها شاهد ماندگار ترین انیمیشن هایی هستیم که در ایران تبدیل به یک سری سرگرمی های جذاب همیشگی شدند. از جمله این انیمیشن ها می توان به فصل شکار اشاره کرد که سه قسمت را شامل می شد که هر قسمت داستانی متفاوت را ارائه می داد. در کنار این انیمیشن ها نیز سونی انیمیشنی از روی سریال معروف اسمورف ها نیز ارائه داد که دو قسمت را شامل می شد که قسمت دوم آن ضعیف تری قسمت آن بود. قدرتمندترین آثار سونی را می توان ابری با احتمال بارش کوفته قلقلی و هتل ترانسیلوانیا نامید که قرار است قسمت سوم کوفته قلقلی و قسمت دوم هتل ترانسیلوانیا نیز ساخته شود.

وجه تمایز سونی هم در شخصیت پردازی انیمیشن های آن است که معمولا شخصیت های مهیج و جذابی هستند که هر کدام از تیکه کلام ها و رفتار های به خصوصی برخوردارند که در ذهن مخاطب به نوعی توانایی ایجاد یک شخصیت ماندگار را دارند. لوگوی شرکت سونی هم یک لوگوی سه بعدی از نام سونی است که زیر آن به لاتین نوشته شده Animation.

Sony Pictures Animation

league war را ارائه دهد. همچنین قسمت جدید گرین لنترن نیز در راه است. علاوه بر اینها قسمت دوم انیمیشن لگو نیز در برنامه کاری این شرکت قرار دارد.



لوگوی این شرکت نیز اول کلمه وارنر و براس است و ترکیبی از w و b است که در کنار یکدیگر درون یک کادر شبیه به یک پلاک قرار گرفته اند و اکثرا هم رنگ آن طلایی یا نقره ای است که در کنار پوستر های فیلم ها و ابتدای فیلم ها مشاهده می شود.

سخن آخر:

این هم از معرفی برترین شرکت های انیمیشن سازی که شامل سه شرکت شد. در میان این شرکت ها ، شرکت هایی چون بلو اسکای و ایلامینیشن (خالق من نفرت انگیز) نیز وجود دارند که در این لیست حضور نداشتند. تنها دلیل حضور نیافتن آنها نیز این بود که قصد ما معرفی مطرح ترین های انیمیشن سازی بود. در آخر مقاله می توان یک اشارتی به آثار این شرکت ها داشت. بلو اسکای تا به امروز خالق عصر یخبندان ، ریو و حماسه بوده است و ایلامینیشن دو قسمت از انیمیشن من نفرت انگیز را ارائه داده است. در میان این شرکت ها نیز شرکت " nick " به فارسی : نیکلودشن " نیز شهرت خاصی در ساخت سریال های انیمیشنی دارد. امیدوارم در اینکه شما بتوانید تشخیص بدهید که برترین شرکت انیمیشن سازی کدام است موفق عمل کرده باشیم.

عنوان یکی از برترین مجموعه های سینمایی شناخته می شود. همچنین این شرکت طی این چند ساله نماینده رسمی پخش فیلم های کریستوفر نولان را به عهده داشته است و تقریبا همه آثار این کارگردان را منتشر کرده است..

وجه تمایز وارنر نیز این است که اکثریت انیمیشن های خود را با طراحی کمیک و نقاشی شده وارد بازار می کند و معمولا هم این اتفاق برای آثاری می افتد که بر اساس داستان های دی سی هستند. همچنین اینکه هر زمانی که یک انیمیشن بر اساس ایده های جدید ارائه داده چنان سر و صدایی به پا کرده که معمولا اکثریت آنها هم به موفقیت های بسیاری دست پیدا کرده اند.

از کارهای آینده این شرکت می توان به فیلم جدید بتمن و فیلم بتمن در برابر سوپرمن به کارگردانی زک اسنایدر اشاره کرد. همچنین قرار است در سال ۲۰۱۷ نیز سینمایی justice

اولویت اصلی شرکت برادران وارنر و اکثریت آثار این شرکت بر اساس داستان های کمیک های دی سی است که معمولا اکثریت آثار سینمایی این شرکت بر این اساس طراحی می شوند. از جمله داستان های بتمن ، سوپر من ، گرین لنترن و همه قهرمانان دیگر دی سی. همچنین این شرکت به ساخت سریال های انیمیشنی بر اساس داستان های دی سی نیز اشتغال دارد و تا به حال سریال هایی چون young justice را تولید کرده است. معمولا هم بیشتر انیمیشن های سینمایی این شرکت بر اساس داستان های دی سی طراحی می شوند. این شرکت در حد بسیار زیادی در زمینه انیمیشن اشتغال ندارد اما امسال اثر معروف the lego movie را ارائه داد که اتفاقا به فروش خوبی هم دست پیدا کرد و حال وارنر نیز اعلام کرده که بزودی قسمت دوم آن هم ساخته خواهد شد. از کار های کارنامه وارنر می توان به سری فیلم های هری پاتر اشاره کرد به

شرکت برادران وارنر شرکت وارنر براس را امروزه بسیاری از علاقه مندان به سینما می شناسند. وارنر امروزه به عنوان یکی از برترین تهیه کنندگان سینمایی شناخته می شود که آثار بسیاری را تهیه کنندگی کرده است. این شرکت در سال ۱۹۱۸ توسط مهاجران لهستانی به آمریکا تاسیس شد و بعد از دو شرکت پارامونت و یونیورسال ، سومین استودیو قدیمی فیلمسازی در کشور آمریکا به شمار می رود. وارنر براس با شرکت های بسیاری همکاری داشته است. وی با شرکت های دیزنی و کلمبیا پیکچرز همکاری هایی را در زمینه سینما داشته است اما بعد مدتی همکاری این شرکت ها با یکدیگر قطع شده است. شرکت وارنر علاوه بر اینها شامل چندین شرکت جانبی هم شامل تایم وارنر ، تلویزیون های وارنر ، وارنر براس ویدیو و دی سی کامیکس هم می شود که این شرکت ها در زمینه های مختلف سینمایی در این شرکت فعالیت دارند.



EMMY[®]S



پوشش کامل ۶۶مین مراسم "امی پرایم تایم"

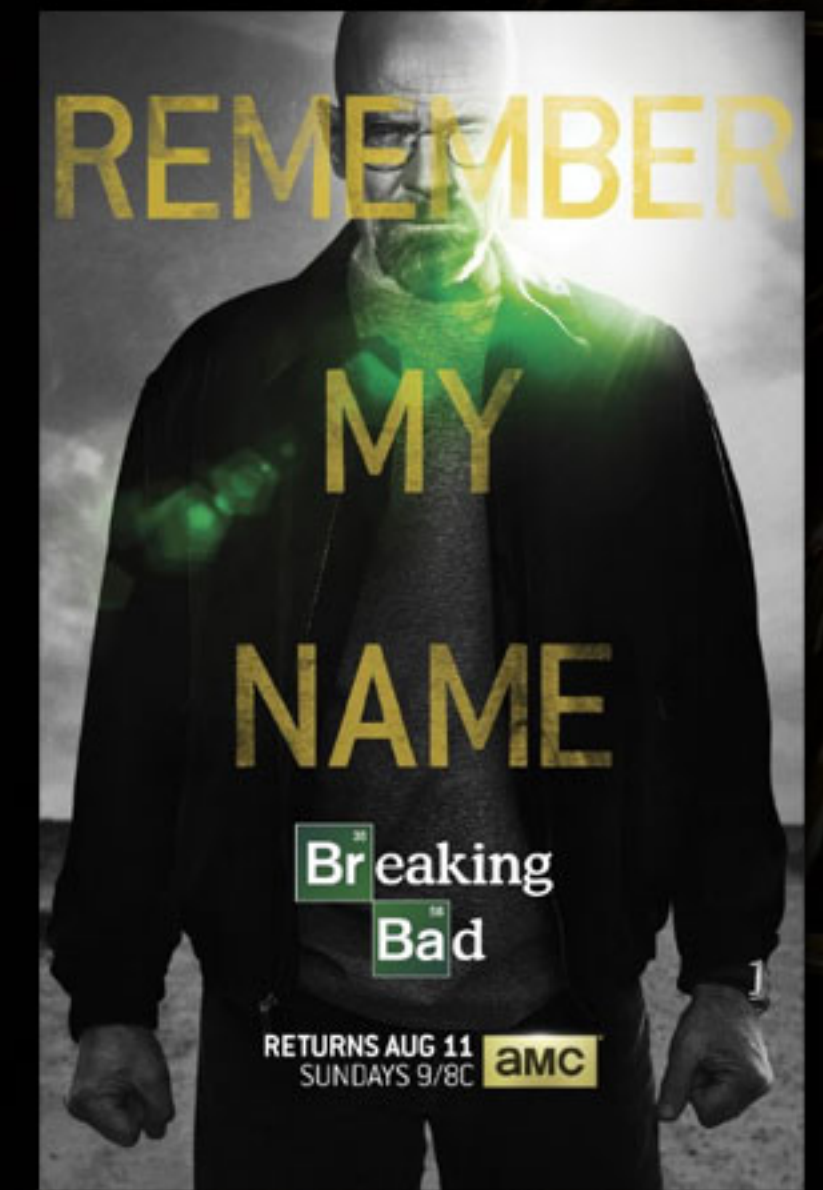
روز دوشنبه سوم شهریور ماه، ۶۶مین مراسم "امی پرایم تایم" در شهر لس آنجلس آمریکا و در سالن تئاتر نوکیا برگزار شد و بخش تلویزیونی این مراسم هم به عهده ی شبکه ی "ان بی سی" بود. همانطور که در گزارش پیشین نیز ذکر شد مراسم "امی پرایم تایم" یکی از چند مراسم "امی" می باشد اما بدلیل اهمیت فوق العاده زیاد آن شاید اصلی ترین مراسم امی و به نوعی نماینده ی آن باشد. "ست میر" کمدین نیز اجرا کننده ی مراسم بود.





بهترین سریال درام:

Breaking Bad (AMC) ●

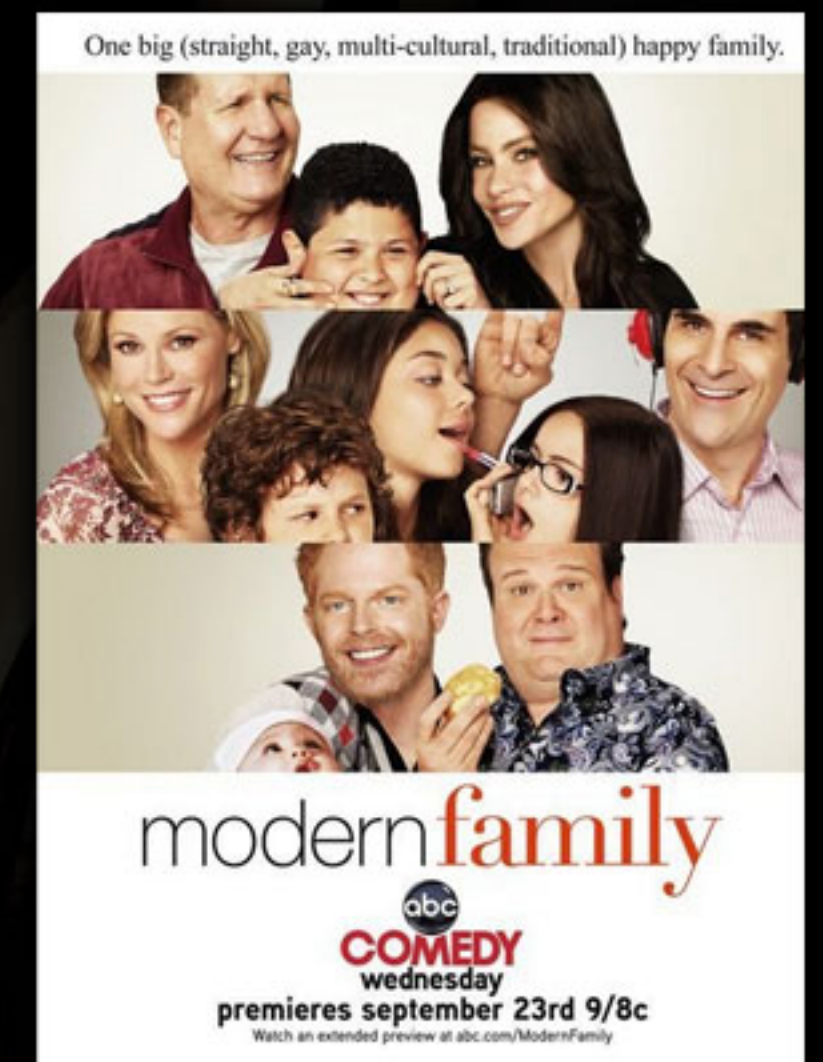


- Downtown Abbey (PBS) ●
- Game Of Thrones (HBO) ●
- House Of Cards (Netflix) ●
- Mad Men (AMC) ●
- True Detective (HBO) ●



بهترین سریال کمدی:

- The Big Bang Theory (CBS) ●
- Louie (FX) ●
- Modern Family (ABC) ●



- Orange Is The New Black (Netflix) ●
- Silicon Valley (HBO) ●
- Veep (HBO) ●



بهترین مینی سریال

- American Horror Story ●
- Coven (FX) ●
- Bonnie & Clyde (A&E) ●
- Fargo (FX) ●



- Luther (BBC America) ●
- Treme (HBO) ●
- The White Queen (Starz) ●



بهترین سریال متنوع

- The Colbert Report ●
- The Daily Show with Jon Stewart ●
- Jimmy Kimmel Live! ●
- Real Time with Bill Maher ●
- Saturday Night Live ●
- The Tonight Show Starring Jimmy Fallon ●



بهترین فیلم تلویزیونی

- Killing Kennedy (National Geographic) ●
- Muhammad Ali's Greatest Fight (HBO) ●
- The Normal Heart (HBO) ●
- Sherlock: "His Last Vow" (PBS) ●
- The Trip to Bountiful (Lifetime) ●



بهترین برنامه رقابت واقعی تلویزیونی

- The Amazing Race (CBS) ●
- Dancing with the Stars (ABC) ●
- Project Runway (Lifetime) ●
- So You Think You Can Dance (Fox) ●
- Top Chef (Bravo) ●
- The Voice (NBC) ●



بهترین بازیگر نقش اول مرد در یک سریال کمدی

- لویی سی. کی در نقش "لویی" - "لویی" ●
- دن چیدل در نقش "مارتی کان" - "خانه ی پوشالی" ●
- ریکی جرویس در نقش "درک نوکس" - "درک" ●
- مت له بلانک در نقش "مت له بلانک" - "اپیزودها" ●
- ویلیام اچ میسی در نقش "فرانک گالاگر" - "بی شرم" ●
- جیم پارسونز در نقش "دکتر شلدن کوپر" - "تئوری بیگ بنگ" ●



بهترین بازیگر نقش اول زن در یک سریال کمدی

- لنا دانم در نقش "هانا هوروات" - "دختران" ●
- ادی فالکو در نقش "جکی پایتون" - "پرستار جکی" ●
- جولیا لوئیس-درايفوس در نقش "سلنا میر" - "ویپ" ●
- ملیسا مکاریتی در نقش "مولی فلاین" - "مایک و مولی" ●
- امی پولر در نقش "لزلی نوپ" - "پارکها و تفرجگاهها" ●
- تیلور شیلینگ در نقش "پیپر چپمن" - "نارنجی همان سیاه است" ●



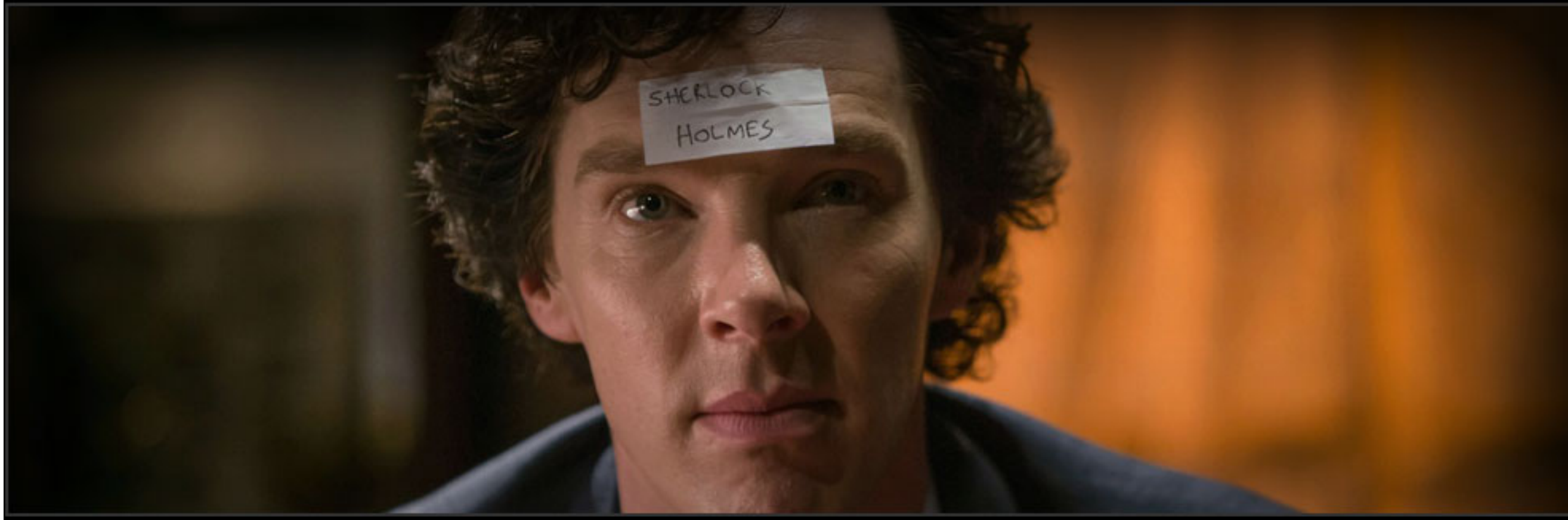
بهترین بازیگر نقش اول مرد در یک سریال درام

- برایان کرانستون در نقش "والتر وایت" - «برکینگ بد» ●
- جف دانیلز در نقش "ویل مک اوی" - "اتاق خبر" ●
- جان هام در نقش "دان درپیر" - "مد من" ●
- وودی هارلسون در نقش "مارتین هارت" - "کارآگاه واقعی" ●
- متیو مک کانهی در نقش "راستن کول" - "کارآگاه واقعی" ●
- کوین اسپسی در نقش "فرانک آندروود" - "خانه پوشالی" ●



بهترین بازیگر نقش اول زن در یک سریال درام

- لیزی کاپلان در نقش "ویرجینیا ای. جانسون" - "اساتید" ●
- کلیر دانس در نقش "کری متیسون" - "میهن" ●
- میشله داگری در نقش "بانو ماری کراولی" - "دان تان ابی" ●
- جولیان مارکولیس در نقش "آلبیشیا فلوریک" - "همسر خوب" ●
- کری واشیتگتن در نقش "اولیوا پاپ" - "رسوایی" ●
- رابین رایب در نقش "کلیر آندروود" - "خانه پوشالی" ●



بهترین بازیگر نقش اول مرد در یک مینی سریال یا فیلم تلویزیونی

- "بندیکت کامبرباج" در نقش "شرلوک هولمز" - "آخرین سوگندش"
- "چوئتل اهیرفور" در نقش "لوئی لستر" - "رقص روی لبه"
- "ادریس البا" در نقش "جان لوتر" - "لوتر"
- "مارتین فریمن" در نقش "لستر نیاگارد" - "فارگو"
- "مارک رافالو" در نقش "ند ویکز" - "قلب معمولی"
- "بیلی باب تورنتون" در نقش "لورن مالوو" - "فارگو"



بهترین بازیگر نقش اول زن در یک مینی سریال یا فیلم تلویزیونی:

- "هلنا بونهام کارتر" در نقش "الیزابت تیلور" - "برتون و تیلور"
- "مینی درایور" در نقش "مگی رویال" - "بازگشت به صفر"
- "جسیکا لنگ" در نقش "فیونا گودی" - "داستان‌های ترسناک آمریکایی"
- "سارا پلسون" در نقش "کوردیلا فاکس" - "داستان‌های ترسناک آمریکایی"
- "سیسلی ناسون" در نقش "خانم کری واتس" - "سفر به بونتفل"
- "گریستین ویک" در نقش "سنتیا مورهاوس" - "غنائم بابل"



بهترین بازیگر نقش مکمل مرد در یک سریال کمدی

- "فرد آرمسن" در چندین نقش - "پورتلندیا"
- "اندرو براور" در نقش "کاپیتان ری" - "بروکلین نه-نه"
- "تای بورل" در نقش "فیل دانفی" - "خانواده‌ی امروزی"
- "آدام درایور" در نقش "آدام سکالر" - "دختران"
- "جس تابلر فرگوسن" در نقش "میشل پرچت" - "خانواده امروزی"
- "تونی هال" در نقش "گری ولس" - "ویپ"



بهترین بازیگر نقش مکمل زن در یک سریال کمدی

- "ماییم بیالیک" در نقش "ای فرح فاولر" - "تئوری بیگ‌بنگ"
- "جولی بوئن" در نقش "کلیر دانفی" - "خانواده امروزی"
- "آنا چلامسکی" در نقش "ایمی بروکیمر" - "ویپ"
- "الیسون جنی" در نقش "بونی پلانکت" - "مادر"
- "کیت مکین" در چندین نقش - "ساتردی نایت لایو"
- "کیت مولکرو" در نقش "کالینا رد رزینکوف" - "نارنجی سیاه جدید است"



بهترین بازیگر نقش مکمل مرد در یک سریال درام:

- "جیم کارتر" در نقش "چالز کارسون" - "دانتاون ابی"
- "جاش چالز" در نقش "ویل گاردنر" - "همسر خوب"
- "پیتر دیکلینج" در نقش "تایرون لنیستر" - "بازی تاج و تخت"
- "مندو پتتکین" در نقش "سول برانسون" - "میهن"
- "آرون پال" در نقش "جس پینکمن" - "برکینگ بد"
- "جان ویت" در نقش "میکی داناوان" - "ری داناوان"



بهترین بازیگر نقش مکمل زن در یک سریال درام

- "گریستینه برانسکی" در نقش "دایان لاکهارت" - "همسر خوب"
- "جوآن فروگات" در نقش "آن بیتس" - "داونتان ابی"
- "آنا گان" در نقش "اسکاپلر وایت" - "برکینگ بد"
- "گریستینا هندریکس" در نقش "جوآن هالوی (جوآن هریس)" - "مد من"
- "لنا هیدی" در نقش "سرسی لانیستر" - "بازی تاج و تخت"
- "مگی اسمیت" در نقش "ویلت کراولی" - "دانتان ابی"



بهترین بازیگر نقش مکمل مرد در یک مینی سریال یا فیلم تلویزیونی

- مت بومر "در نقش فلیس ترنر" - "قلب عادی"
- "مارتین فریمن" در نقش "دکتر واتسون" - "شرلوک: آخرین سوگندش"
- "کالین هنکس" در نقش "مامور گاس گریملی" - "فارگو"
- "جو مونتلو" در نقش "میکی مارکوس" - "قلب عادی"
- "آلفرد مولینا" در نقش "بن ویکز" - "قلب عادی"
- "جیم پارسونز" در نقش "تامی بوترایت" - "قلب عادی"



بهترین بازیگر نقش مکمل زن در یک مینی سریال یا فیلم تلویزیونی

- "آنجلا باست" در نقش "ماری لویف" - "داستان ترسناک آمریکایی"
- "کتی بیتس" در نقش "دلفاین لالوری" - "داستان ترسناک آمریکایی"
- "الن برستین" در نقش "اولیویا فاکس" - "گلها در آتیک"
- "فرانسس کونروی" در نقش "مرتل اسنو" - "داستان ترسناک آمریکایی"
- "جولیا رابرتز" در نقش "دکتر اما بروکنر" - "قلب عادی"
- "آلیسون تولمن" در نقش "معاون مالی سالورسون" - "فارگو"



بهترین کارگردانی سریال کمدی

- "قسمت‌ها، قسمت" قسمت "قسمت نهم" به کارگردانی: "لین بی. مک‌دونالد"
- "گلی" قسمت: "ضدم" به کارگردانی: "پاریس بارکلی"
- "لوئی" قسمت: "آسناسور، بخش ۶" به کارگردانی: "لوئیس سی کی"
- "خانواده امروزی، قسمت: "لاس و گاس" به کارگردانی: "گیل مانکوس"
- "نارنجی سیاه تازه است" به کارگردانی: "جودی فاستر"
- "دره سیلیون" (قسمت: "کمینه محصول قابل دوام" به کارگردانی "مایک جاج"



بهترین کارگردانی سریال درام

- "بوردواک امپایر" قسمت: "خداحافظ پدر غمگین" به کارگردانی: "تیم ون پاتن"
- "برکینگ بد" قسمت: "فلینا" به کارگردانی: "وینس گیلیگان"
- "دانتان ابی" قسمت: "اول" به کارگردانی: "دیوید اوانز"
- "گبازی تاج و تخت" قسمت: "نگهبانان مراقبند،" به کارگردانی: "نیل مارشال"
- "خانه‌ی پوشالی،" قسمت: "۱۴م" به کارگردانی: "کار فرانکلین"
- "کارآگاه واقعی" قسمت: "کی آنجا رفته" به کارگردانی: "کری فاکانتا"



بهترین کارگردانی شو متنوع

- "۶۷ امین مراسم جوایز تونی" به کارگردانی: "کلن ویس"
- "نمایش سوسک‌ها: شبی که آمریکا را عوض کرد" به کارگردانی: "گرگ کلفند"
- "۸۶ امین مراسم اسکار" به کارگردانی: "همیش همیلتون"
- "افتخارات مرکز کندی" به کارگردانی: "لویز جی هارویتز"
- "۶۴ اثر سوندهیم" به کارگردانی: "جیمز لاپین"
- "صدای موسیقی زنده" به کارگردانی: "بت مک کارتی میلر" - کارگردان تئاتری: "راب آشفورد"



بهترین کارگردانی مینی سریال یا فیلم تلویزیونی

- "داستان ترسناک آمریکایی" قسمت: "بیج کرافت"، به کارگردانی: "آلفونسو گومز-باکسی"
- "فارگو"، قسمت: "مخمصه‌ی کوروکودیل" به کارگردانی: "آدام برنستیم"
- "فارگو" قسمت: "بوردین آس" به کارگردانی: "کالین باسکی"
- "بهترین مبارزه‌ی محمدعلی" به کارگردانی: "استفن فرای"
- "قلب معمولی" به کارگردانی: "رایان مورفی"
- "شرلوک: آخرین سوگندش" به کارگردانی: "نیک هوران"

بهترین نویسندگی سریال کمدی

- "اپیزود" "دیوید کرین" و "جافری کلاریک"
- "لویی" "لویس سی. کی."
- "نارنجی همان سیاه است" "لیز فریدمن" و "جنجی کوهان"
- "دره ی سیلیکون" "الک برگ"
- "ویپ" "سیمون بلکول" و "آرماندو لانوچی" و "تونی روش"

بهترین نویسندگی سریال درام

- "برکینگ بد" "وَنس گیلیگان"
- "برکینگ بد" "موآرا والی بکت"
- "بازی تاج و تخت" "دیوید بنیوف" و "دی. بی. ویس"
- "خانه ی پوشالی" "بو ویلیمون"
- "کاراگاهان حقیقی" "نیک پیترز ولاتو"

بهترین نویسندگی سریال متنوع

- "ما معجزه هستیم" "سارا سیلورمن"
- "۶۷ امین مراسم جوایز تونی"
- "۷۱ امین مراسم گلدن گلوب"
- "نمایش سوسک ها: شبی که آمریکا را عوض کرد"
- "۷۰۰ یکشنبه" "بیلی کریستال"

بهترین نویسندگی مینی سریال یا فیلم تلویزیونی

- "داستان ترسناک آمریکایی" "رایان مورفی" و "برد فالچاک"
- "فارگو" "نواه هاولی"
- "لوتر" "نیل کراس"
- "قلب معمولی" "لری کرامر"
- "شرلوک" "استیون موفات"
- "ترم" "دیوید سیمون" و "اریک اورمیر"

نکات و حاشیه ها:

"بیلی کریستال" کمدین آمریکایی برای یادبود از دوست چندین ساله ی خود که چندی پیش دار فانی را وداع گفت: یعنی "رایین ویلیامز" نطق غم انگیزی را ارایه داد که بطور مختصر این چنین است:

"هر بار که او را میبینید؛ چه در تلویزیون، چه در فیلمها، در کلاب های شبانه، محافل، بیمارستان ها، پناهگاه های افراد بی خانمان برای سربازان خارج از کشورمان و یا حتی در اتاق دخترک در حال مرگی که آخرین آرزوی خود را زمزمه می کند، او ما را می خنداند."

شبکه های HBO، FX، Netflix / PBS با بترتیب ۳۶، ۱۹ و ۱۱ عنوان نامزدی، پیشرو ترین شبکه ها بودند.

"قلب عادی"، "داستانهای ترسناک آمریکایی: محفل" و "برکینگ بد" با بترتیب ۹، ۸ و ۷ عنوان در بین اثرات دیگر بیشترین نامزدی را در اختیار داشتند.

"برکینگ بد"، "خانواده امروزی" / "شرلوک: آخرین سوگندش" و "داستانهای ترسناک آمریکایی: محفل" / "فارگو" با کسب ۵، ۳ و ۲ جایزه برندگان ممتاز بودند.





علیرضا مرادی

اسکار من کجاست؟

حدود پنج ماه از مراسم اسکار ۲۰۱۴ می‌گذرد و جوایزی داده شد، که حرف و حدیث‌های بسیاری را به دنبال داشت، از نامزد شدن تام هنکس در بخش بهترین بازیگر نقش اول مرد گرفته، تا اپرا وینفری و رابرت ردفورد و خواکین فینیکس که هیچ کدام جایی در بین نامزدهای این جشنواره نداشتند. در این شماره از مجله پادی به گذشته خواهیم کرد و تعدادی از این دست اتفاقات را با هم مرور خواهیم کرد. لیست پیش رو به صورت تصادفی نوشته شده است و ترتیب خاصی ندارد.





Leonardo dicaprio, titanic

خیلی خنده آور است، که دیکاپریو پس از نزدیک به سی سال حضور در فیلم های سینمایی مختلف و درخشش در آنها هنوز نتوانسته که به جایزه اسکار دست پیدا کند. او در اوج جوانی و حضور در فیلم تایتانیک و درخشش در آن شانس بسیار زیادی در بین طرفداران داشت تا بتواند در اوج جوانی نامزد این جایزه شود. اما او در عین شایستگی حتی نتوانست در بین پنج بازیگر برتر قرار بگیرد! اتفاقی که دل های طرفداران او را که بیشتر نوجوانان و جوانان بودند، شکاند. هیچکس بازی های فوق العاده او را در فیلم های Django Shutter island, Catch me if you can و unchained. فراموش نکرده است. دیکاپریو هر ساله منتظر برنده شدن در این مراسم است. ولی این حسرت همچنان ادامه دارد و باید منتظر ماند و دید بالاخره این طلسم چه وقتی شکسته خواهد شد.



Judy garland, the wizard of OZ

جودی کارلند ۱۷ ساله در سال ۱۹۳۹ در این فیلم بازی کرد و با بازی خوب خودش توجه همگان را به خود جلب کرد. این فیلم که از روی داستان جادوگر شهر اوز و دوروثی و سفرش به جاده ی آجری زرد رنگ این شهر ساخته شده بود، به همراهی سه بازیگر دیگر بود. مرد حلیبی که قلب نداشت، شیرینی که شجاعت نداشت و مترسکی که مغز نداشت، اما جودی کارلند اسکار نداشت. در سال ۱۹۴۰ مراسم اسکار برگزار شد اما جایزه ای به این بازیگر جوان نرسید. البته او جایزه افتخاری این بخش را دریافت کرد که متعلق به دو فیلم The wizard of OZ و babes is arms بود.



Jaime foxx, django unchained

فیلم سال ۲۰۱۲ کونتین تارانتینو توانست جوایز بسیاری را در آن سال تصاحب کند، فیلمی که در ژانر وسترن و هنرنمایی جیمی فاکس، لئوناردو دیکاپریو، کری واشینگتن و کریستوف والتز بود. جیمی فاکس نقش اول فیلم بود که توانست درخشش بسیار خوبی را در این فیلم از خودش نشان دهد اما نتوانست حتی نامزد جایزه اسکار شود. کری واشینگتن دیگر بازیگر این فیلم هم موفق به انجام این کار نشد، در حالی که دو بازیگر اصلی دیگر فیلم توانستند، نامزد این مراسم بشوند. جیمی فاکس (اریک ماریون بیسپ) پیش از این در سال ۲۰۰۴ توانسته بود، برای بازی در فیلم Ray برنده جایزه بهترین بازیگر مرد از این جشنواره بشود.



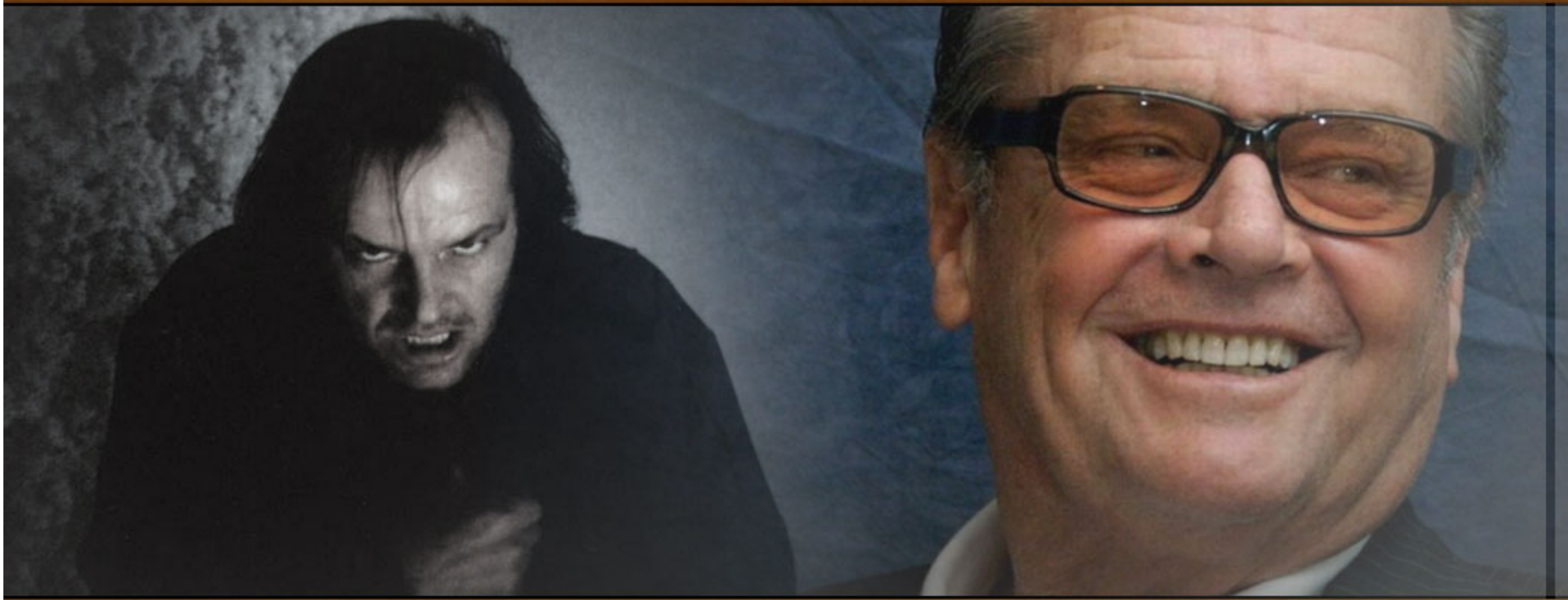
Humphrey boogart, the treasures of the sierra madre

هامفری بوگارت در این فیلم جستجوی طلا به کارگردانی جان هیوستون یکی از ماندگارترین نقش هایش را ایفا کرد. یک جستجوگر گنج که تلاش زیادی برای به دست آوردن آن به همراه دو دوست دیگرش داشت و سرانجام حرص و طمع مانع زیادی مانع از خوشبختی بدون رنجش شد. بازی کردن در نقش دابز یک انسان پارانویا که به همه دنیا بدبین بود، بسیار او را در بین طرفداران جا کرد. در این فیلم والتر هیوستون پدر جان هیوستون کارگردان توانست جایزه اسکار را به دست آورد اما هامفری بوگارت دستش از این جایزه خالی ماند. هامفری بوگارت در فیلم های بزرگی چون The caine mutiny و Casablanca. The African queen بازی کرده است که یک جایزه اسکار در کارنامه هنری این بازیگر فقید وجود دارد.



Kirk douglas, Spartacus

کرک داگلاس نقش اول پروژه عظیم اسپارتاکوس به کارگردانی کارگردان مشهور استنلی کوبریک بود. کارگردانی که از دیگر فیلم های معروفش می توان به A space odyssey: ۲۰۰۱ اشاره کرد. داگلاس در این فیلم که بازیگران بزرگی در آن حضور داشتند، نقش اول فیلم، نقش اسپارتاکوس را برعهده داشت. داستان واقعی برده ای که قصد تصرف شهر روم را می کند. از دیگر بازیگران این فیلم می توان لورنس الیویه و جین سیمونز را نام برد. داگلاس در این فیلم بسیار زیبا که با نقش آفرینی زیبای او همراه شد نتوانست نامزد دریافت جایزه اسکار شود. در کارنامه سینمایی داگلاس در جشنواره اسکار تنها سه نامزدی اسکار به چشم می خورد. البته در سال ۱۹۹۶ او توانست برای پنجاه سال فعالیت هنری جایزه افتخاری این جشنواره را دریافت کند.



Jack Nicholson, the shining

فقط می توان افسوس خورد! جک نیکلسون نتوانست حتی نامزد دریافت جایزه اسکار برای بازی در فیلم *The shining* شود! همگان می دانند که این فیلم بدون تردید یکی از بهترین فیلم های ژانر ترسناک و معمایی است و بازی خیره کننده و نفس گیر جک نیکلسون استحقاق دریافت جایزه اسکار را در سال ۱۹۸۰ داشت. شاید این اشتباه و این نادیده گرفتن در تاریخ سینما جزو نقاط تاریک تا همیشه باقی بماند. البته جک نیکلسون چندان هم دست خالی نیست و دو بار در سال های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۷ توانسته جایزه بهترین بازیگر نقش اول مرد به دست بیاورد. جایزه ای که اوج موفقیت یک هنرمند سینماست. اما کسب این جایزه برای فیلم شاهکار *The shining* طعم دیگری داشت، که از دست رفت.



Alfred Hitchcock

بباید با یکی دیگر گریه کنیم! حتی افسوس و اندوه هم پاسخ گو نخواهد بود! آلفرد هیچکاک بزرگ که به عقیده بسیاری از بزرگان سینمای جهان در جمله بهترین کارگردانان سینما به شمار می رود که صنعت سینما را متحول کرد. همگان متفق القول به علم او معتقدند و صنعت سینما را به خصوص در ژانر معمایی و دلپره آور مرهون او می دانند. مرد انگلیسی که در سال ۱۸۹۹ به دنیا آمد و توانست لقب Sir را دریافت کند. او در این مدت زمان حرفه کارگردانی اش نتوانست حتی یک بار جایزه بهترین کارگردان این جشنواره را تصاحب کند. شاهکارهای سینمایی او مثل *Psycho*, *Rear window*, *Vertigo* و *The birds* هیچکدام نتوانستند موفق به دریافت این جایزه شوند و تنها فیلم *Rebecca* او توانست یک بار بهترین فیلم این جشنواره شود. شخصیت های روان پریش فیلمهای هیچکاک برای همیشه در خاطر طرفداران او باقی خواهند ماند.



Robert de niro, mean street

آغاز همکاری رابرت دنیرو و مارتین اسکورسیسی به سال ۱۹۷۴ برمی گردد، جایی که این دو در فیلم *Mean street* به همکاری پرداختند. در این فیلم ایتالیایی، آمریکایی دنیرو در نقش یک قمارباز قدیمی به نام جانی بوی ظاهر می شود. نقشی که توانست خیلی زود او را مشهور کند و باعث شود تا فیلم های بهتری به او برای بازی پیشنهاد شود. اما همین فیلم هم به خودی خود از جنبه های بسیاری موفق بود و رابرت دنیرو در تک تک صحنه های فیلم درخشان ظاهر شده بود. با شخصیت خاصی که این کارکنر در این فیلم داشت و بازی کردن آن برای هر بازیگری چالشی بزرگ محسوب می شد. دنیرو نتوانست برای بازی در این نقش نامزد دریافت جایزه اسکار شود. جایزه ای که دو بار موفق به دریافت آن برای دو فیلم *The godfather part 2* و *Raging bull* شده است.



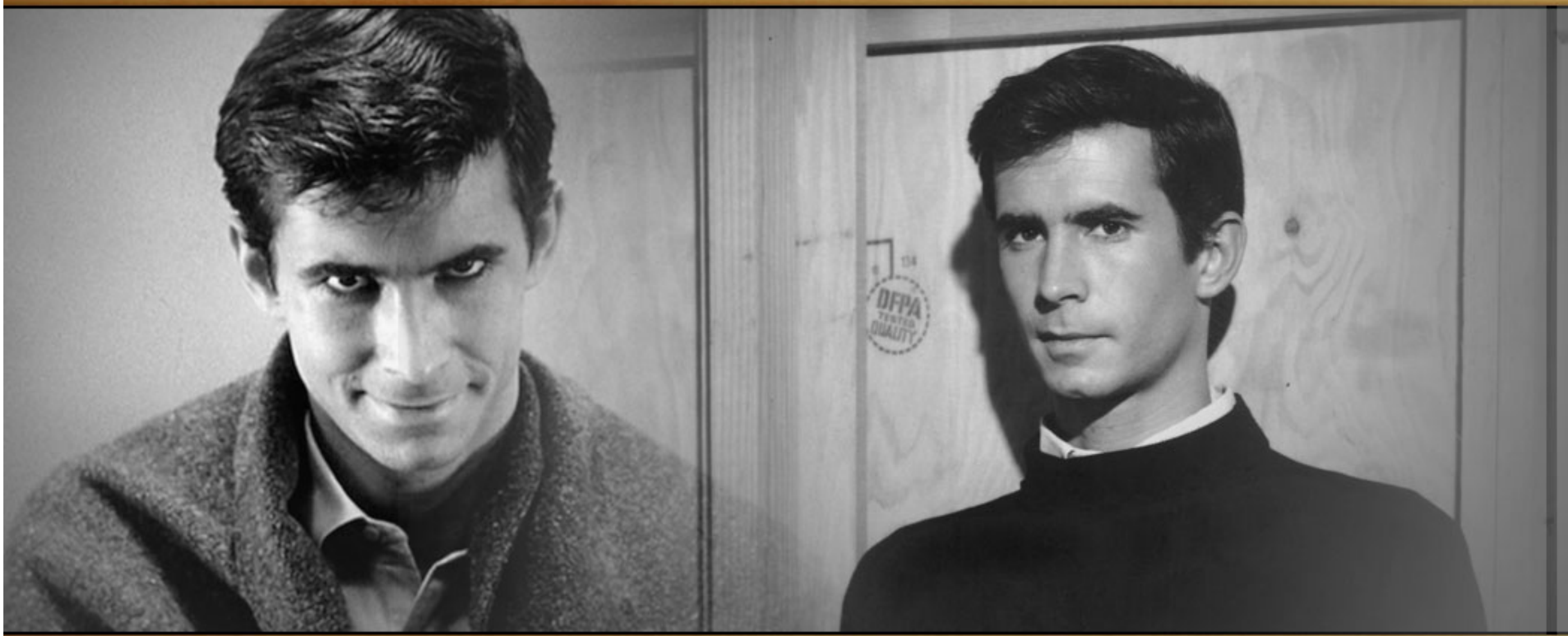
Katharine Hepburn, bringing up baby

کترین هپبرن یکی از پرافتخارترین بازیگران در گرفتن جایزه اسکار است اما همیشه این طور نبوده است. او که در بسیاری از فیلم هایش خوش درخشیده است و به خاطر آنها نامزد جایزه اسکار شده است، گاهی هم در این امر ناکام بوده است. *Bringing up baby* به کارگردانی هاوارد هاکس یکی از این فیلم ها بود که کترین پس از درخشش در آن نتوانست در بین اسامی بازیگران زن جشنواره اسکار قرار بگیرد. او در این فیلم یکی از بهترین نقش هایش را ایفا کرد و زنی بود که اعتماد به نفس بالایی داشت و حیوان خانگی اش در این فیلم یک پلنگ بود! کترین هپ برن با این که در این فیلم ناکام بود اما در کارنامه اش ۱۲ نامزدی اسکار و ۴ جایزه آن را قرار داده است.



John cazale, the godfather part 2

فیلم پدرخوانده به قدری زیبا و خوش ساخت است که باید به همه بازیگران و عوامل آن جایزه داد. جان کزال در این فیلم در نقش فردو کورلئونه ایفای نقش می کند. در این فیلم مایکل مغز متفکر است و سانی شجاعت زیادی دارد اما به فردو هیچ چیزی نرسیده است. فردو حتی نمی تواند به درستی خیانت هم بکند و نداشته هایش را این گونه برآورده کند. بازی او در نقش فردی که احترام می خواهد و می خواهد ارزش هایش حفظ شود بسیار زیباست. کزال تنها شش فیلم بازی کرد که در همه آن ها موفق ظاهر شد. او تنها ۴۲ سال زندگی کرد و به خاطر سرطان ریه از دنیا رفت.



Anthony perkins, psycho

همه ما گهگاه کمی افسار گسیخته می شویم و اختیار از کف می دهیم. اما معمولا در این اوقات می توان با چند ترنند ساده به آرامش بازگشت. این امر برای نورمن بیتس صدق نمی کند. او بعضی مواقع کنترلش را از دست می دهد و کارهایی می کند که بعدها از انجامش پشیمان می شود. ظاهر شدن در نقش یک قاتل سریالی در بسیاری از فیلم ها دیده شده است اما ظاهر شدن در نقش قاتلی که دو شخصیت کاملا متفاوت دارد، چیز دیگری است. نقشی که آنتونی پرکینز به خوبی از پس این نقش برآمد و توانست این فیلم را به کارگردانی آلفرد هیچکاک به یکی از ماندگارترین فیلم های تاریخ تبدیل کند. پرکینز در مدت زمان حرفه بازیگری اش جوایز بسیاری گرفت که هیچ کدام اسکار نبودند. او حتی برای بازی در این فیلم نامزد دریافت این جایزه هم نشد.



Bette davis, of human bondage

بت دیویس یکی از پرافتخارترین بازیگران سینمای جهان که موفقیت های بسیاری نیز داشته است، با بد شانسی هم کم روبرو نشده است. Of human bondage فیلمی بود که با بازی خیره کننده و چشم نواز بت دیویس همراه شد، اما این بازیگر محبوب نتوانست برای بازی در این فیلم نامزد جایزه بهترین بازیگر نقش اول زن در جشنواره اسکار سال ۱۹۳۴ بشود. اعتراضات بسیاری به این انتخاب شد و طرفداران این بازیگر تا مدت ها قصد تعویض انتخاب را داشتند تا این که بالاخره مسئولان به اشتباهشان اعتراف کردند و از این بازیگر نیز تقدیر کردند.

در سال ۱۹۶۲ این بازیگر توانست به اولین بازیگری تبدیل شود که ده بار نامزد دریافت جایزه اسکار می شود. پس از او مریل استریپ، کترین هپبرن، جک نیکلسون و لورنس الیویه توانستند به این عنوان دست پیدا کنند.



Mila kunis, black swan

میل کونیس، بدون شک یکی از دلایل موفقیت فیلم Black swan در سال ۲۰۱۰ بود. او که در این فیلم نقش مکمل ناتالی پورتمن را داشت، توانست بازی خوبی از خود ارائه دهد و از بازی او تمجید شد اما در جشنواره اسکار سال ۲۰۱۱ جایی در بین نامزدهای نقش مکمل زن نداشت. در حالیکه نقش دیگر این فیلم ناتالی پورتمن توانست، جایزه بهترین بازیگر زن را در همان سال به دست بیاورد.

او در جشنواره های بسیاری نامزد جایزه شده است و جوایز بسیاری را هم برده است، اما تاکنون در اسکار موفقیتی نداشته است.



Dennis hopper, blue velvet

سال ۱۹۸۶ و فیلم بسیار خوب Blue velvet ساخته دیوید لینچ با بازی دنیس هاپر همراه بود. دنیس هاپر در این فیلم یک اثر به یاد ماندنی از خود به جا گذاشت و بسیاری را منتظر دیدن او به همراه جایزه اسکار کرد اما این اتفاق نیفتاد. دنیس هاپر در این فیلم در نقش فرانک بوت ایفای نقش کرد که برای نفس کشیدن نیاز به وسیله ای داشت که در دهانش قرار می گرفت. با تمام این تفاسیر و این سختی که دنیس هاپر در این نقش داشت و به خوبی هم از پس آن برآمد انتظارات را بالا برد اما حتی نامزد دریافت جایزه نیز نشد. دنیس هاپر در سال ۱۹۷۰ برای نوشتن فیلمنامه فیلم easy rider نامزد دریافت جایزه اسکار شد. سال ۱۹۸۷ هم این عنوان در بخش بهترین بازیگر نقش مکمل مرد برای فیلم Hoosiers تکرار شد.



George lucas

جورج لوکاس بدون شک یکی از نوابغ سینمای جهان است که توانست یکی از بزرگترین یا به عقیده بسیاری، بزرگترین سه گانه تاریخ سینما را بسازد. خالق سری فیلم های جنگ ستارگان که اکنون ۷۰ سال از عمرش می گذرد علاوه بر این مجموعه فیلم، فیلم های شاخص دیگری از جمله Indiana jones و American graffiti را نیز در کارنامه دارد که هر یک خود برای افتخار کردن کافی است. این نویسنده و کارگردان بزرگ تاریخ سینما تاکنون موفق به دریافت جایزه اسکار نشده است. سه فیلم ابتدایی جنگ ستارگان که دیدن چند باره آنها کافی نیست، هیچ کدام نتوانستند این عنوان را به او برسانند. او تنها یک بار در بخش کارگردانی و یک بار در نقش نویسندگی برای فیلم American graffiti نامزد دریافت این جایزه شده است.

Steve mcqueen, papillon

هنوز افرادی را می شناسم که پس از پخش هر باره ی فیلم papillon از تلویزیون، باز هم آن را تماشا می کنند و هر بار هم همان لذت بار اول را تجربه می کنند. بدون شک استیو مک کوئین یکی از بزرگترین عواملی است که باعث موفقیت بسیار این فیلم شده است. ایفای نقش یک زندانی در شرایط سخت و مصائب و مشکلات او در فرار از زندان به قدری در این فیلم تماشایی است که همگان از نامزد نشدن این بازیگر در جشنواره اسکار سال ۱۹۷۴ متعجب شدند. در کارنامه این بازیگر شبیر فیلم هایی همچون The sand pebbles، The great escape و Love with proper strager دیده می شود. او تنها یک بار برای بازی در فیلم The sand pebbles نامزد دریافت جایزه اسکار شد.

Peter o`toole, Lawrence of Arabia

ره صد ساله را یک شبه رفتن را شنیده اید؟ این اتفاق دقیقا برای پیتر اوتول پیش آمد. بازی در فیلم لورنس عربستان بدون شک شهرتی به وی بخشید که فیلم دیگری نمی توانست این شهرت را به وی بدهد. بازی او در این فیلم به یکی از بهترین نقش های تاریخ سینما تبدیل شد. او نامزد دریافت جایزه اسکار شد اما نتوانست این جایزه را به خانه ببرد. هنوز چیز زیادی از مرگ این اسطوره سینما نمی گذرد. چهارده دسامبر ۲۰۱۳ دار فانی را وداع گفت. اوتول در حدود شصت سال فعالیتش، هشت بار نامزد دریافت جایزه اسکار شد، بدون این که حتی یک بار این جایزه را دریافت کند.

Denzel Washington, Philadelphia

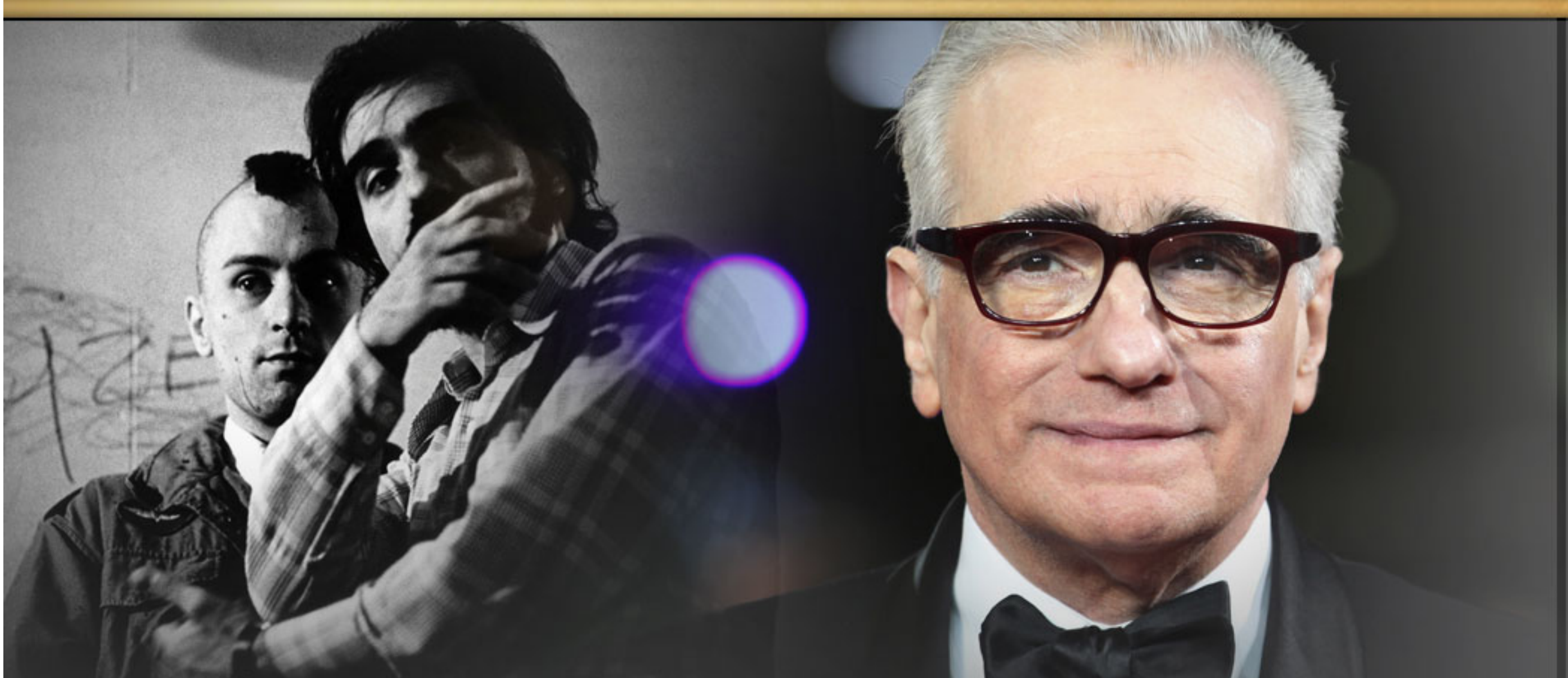
در این فیلم که در سال ۱۹۹۳ اکران شد، تام هنکس و دنزل واشینگتون با یک دیگر به بازی پرداخته بودند. داستان فیلم که درباره مشکلات یک بیمار مبتلا به ایدز بود و این نقش را هنکس بازی می کرد، به زیبایی بیان شده بود. تام هنکس توانست جایزه اسکار را که واقعا استحقاقش را داشت، برنده شود. اما در سمت مقابل واشینگتون که نقش مکمل او را به عهده داشت، نتوانست با بازی خوبش به جایزه نقش مکمل مرد دست پیدا کند. دنزل واشینگتون تاکنون شش بار نامزد جایزه اسکار شده که دو بار در سال های ۱۹۸۹ و ۲۰۰۱ برای فیلم های Glory و Training day موفق به اخذ این عنوان شده است.

Gary oldman, sid and nancy

معمولا بازی کردن در نقش های غیر متعارف یا غیرمعمول، پوشیدن لباس های عجیب و انجام حرکات عجیب تر کار سختی است. گری اولدمن در این فیلم در نقش Sid vicious یک قاچاقچی مواد مخدر یا شاید بزرگترین قاچاقچی مواد مخدر تاریخ بازی می کند. او گروه خلاقکاری بزرگی دارد و هیچ پلیس یا قانونی را توان مقابله با وی نیست. داستان این فیلم بیشتر روی روابط سید و دوست دخترش نانسی مانور می دهد. گری اولدمن برای بازی در این نقش موفق به نامزدی جایزه اسکار نشد و شاید یکی دیگر از نقش های مستحق دریافت این جایزه از دست رفت. ناکفته نماند، این بازیگر تنها یک بار به خاطر بازی Tinker tailor و Soldier spy نامزد دریافت این جایزه شد.

Martin Scorsese, taxi driver

هر چه تاکنون از اسکارهای برباد رفته نوشته ام فراموش کنید! هرچه تاکنون حسرت خورده اید فراموش کنید! چون بزرگترین اشتباه تاریخ سینما در سال ۱۹۷۷ و چپل و نیمین دوره مراسم اسکار اتفاق افتاد. یکی از بهترین فیلم های تاریخ سینما، Taxi driver در آن سال نتوانست جایزه اسکار را تصاحب کند. مارتین اسکورسیزی که همگان او را به عنوان یکی از برترین کارگردانان تاریخ سینما می شناسند، تنها یک بار در سال ۲۰۰۶ برای فیلم The departed جایزه اسکار را برده است و فیلم های دیگرش مثل Good fellas و Raging bull نتوانسته اند به این جایزه برسند. کارگردانی که فیلم هایش سبک خاص خود را دارند و او می داند چگونه از بازیگرانش، بازی بگیرد. ناکفته نماند، رقیب فیلم Taxi driver در سال ۱۹۷۷ فیلم زیبا و خوش ساخت جان گیلبرت آویلدسن یعنی Rocky بود که توانست جایزه اسکار آن سال را از آن خود کند.



"این یک داستان واقعیست" فارگو. واقعیست؟



بدون شک برای همه پیش آمده است که حین تماشای فیلم یا سریالی با عبارت "این یک داستان واقعیست" روبرو شده باشند. این عبارت و رای جذابتی که به اثر می دهد (حالا چرا جذابت؟ زیرا مخاطب به شدت با اثر ارتباط بهتر و بیشتری برقرار می کند و به عبارت بهتر المان همزاد پنداری رنگ واقعیت می گیرد).

چندی پیش شبکه ی FX سریال "فارگو" را برای بخش معرفی کرد که علاقه مندان می دانند یک فیلم نیز به همین نام ساخته ی برادران کوئن در سال ۱۹۹۶ در قفسه ی خاطرات علاقه مندان سینما وجود دارد.

جدا از تمامی تحسین هایی که سریال "فارگو" برانگیخت و به شدت در دل سریال دوستان جا خوش کرد وزنه ای را با خودش حمل می کرد که به جان مایه ی بحث های فراوانی در دنیای سینما بدل گشت. این وزنه چیزی نبود جز "این یک داستان واقعیست" که در تمامی ۱۰ قسمت فصل اول بصورت جمله ای در ابتدای نمایش هر اپیزود روی صفحه ظاهر می شد. آن جمله این بود: "این یک داستان واقعیست. وقایع به تصور کشیده شده در سال ۲۰۰۶ در شهر مینسوتا رخ داده است. به درخواست نجات یافتگان، اسامی تغییر پیدا کرده اند. ضمن احترام به کشته شدگان ما بقی رخدادهای دقیقاً به همان صورت که اتفاق افتاده است، بیان شده اند."

این یک ادعای بسیار محکم و قاطع است که فیلم "فارگو" هم دقیقاً همین جمله را به مخاطب نشان می دهد با این تفاوت که بجای سال ۲۰۰۶ از سال ۱۹۸۷ نام می برد. در همین جا کمی ابهام پیش می آید که بالاخره در سال ۲۰۰۶ یا در سال ۱۹۸۷؟

در ارتباط با فیلم "فارگو" برادران کوئن ادعا کردند که علی رغم خیالی بودن پلات فیلم، بسیاری از اتفاقات فیلم بر اساس رخدادهای واقعی موارد دیگر بوده که آنها با کنار هم قرار دادن آنها یک داستان جدید رو به تصویر کشیدند. پس مشخص می شود که ادعای واقعی بودن برادران کوئن به این صورت بوده که پایه و تنه ی داستان واقعی بوده اما شاخ و برگهایی که این دو برادر به آن می دهند خیالی بود!

مشابه همین بحثی برای سریال فارگو هم پیش آمد وقتی که روزنامه The Telegraph با مقایسه این دو اثر، هر دو ادعا رو خیالی خواند. این روزنامه در ادامه می نویسد: "در سال ۱۹۹۶ که اینترنت در حال ظهور بود تنها تعداد کمی از منتقدین تصمیم می گیرند که ادعای فیلم فارگو را بررسی کنند تا ببینند همچین جنایتی در مینسوتا در کمتر از یک دهه پیش رخ داده است یا خیر. بنابراین این افسانه که جنایت های وحشیانه ی "فارگو" واقعا به وقوع پیوسته فراگیر می شود."

آقای "نواه هاوولی" نویسنده و تهیه کننده سریال "فارگو" هم دقیقاً از روش برادران کوئن استفاده می کند و اثرش را داستان و بیانی نو از یک واقعه می داند.

پیچیدگی این "واقعی" بودن هم فیلم و هم سریال وقتی به اوج خود می رسد که نزدیکترین رخداد واقعی که این دو اثر بر پایه آن طرح ریزی شده اند هیچکدام از دو اتفاق ادعا شده توسط سازندگان سریال و فیلم "فارگو" نیست، بلکه مربوط به داستان مرگ یک کارمند اداره اهل توکیو به نام "تاکاکو کونیشی" است که جسدش در یک زمین برفی نزدیک به دریاچه ی دترویت در مینسوتا پیدا می شود. ابتدا ادعا می شود که این مرگ خودکشی بوده و تاکاکو بعد از اخراج شدن و از دست دادن شغل خود با مصرف بیش از حد داروهای آرام بخش، خودکشی کرده است. اما بعد مشخص می شود که تاکاکو چند هفته قبل از مرگش برای دیدار با معشوقه اش به بیسمارک و فارگو رفته و بعد از سوء تفاهمی که با پلیس بیسمارک بوجود می آید این ادعا مطرح می شود که تاکاکو اساساً به دنبال پول هنگفتی بوده که در شهر فارگو پنهان شده است. با بزرگنمایی رسانه ها اینطور می نماید که قتل تاکاکو در چنین جستجویی به وقوع پیوسته است.

جالب است بدانید که "پائول برسزولر" فیلمی حول "تاکاکو کونیشی" تهیه می کند و جمله ی "این یک داستان واقعیست" را هم به آن اضافه می کند تا این جدال بیش از پیش پیچیده شود.

شاید از این به بعد باید دقت و وسواس بیشتری به اثرهایی که بر اساس واقعیت ساخته می شوند، داشت.

همانطور که متوجه شدید، دو اثر ماندگار از یک جان مایه ی تقریباً مشابه ساخته و پرداخته می شود در حالیکه دست اندرکاران این دو اثر، آن جان مایه را واقعی اما همراه با تغییراتی در نظر می گیرند: اساساً واقعه ی دیگری زمینه ساز سریال و فیلم به یاد ماندنی "فارگو" بوده است.

بعید به نظر می رسد که بزرگانی چون برادران کوئن در تحقیق راجع به حقیقت واقعه ی منسوب به "فارگو" اهمال کرده باشند اما اینکه در نهایت این "واقعی" بودن در دنیای سینما چه چیزی تعریف می شود کماکان مبهم باقی می ماند و شاید برای تعریف آن به دانش فلسفه نیز نیاز باشد چرا که اگر پایه ی موضوعی واقعی باشد اما به آن شاخ و برگ داده شود باز هم می توان نام سنگین و پر معنای "حقیقت" را برای آن برگزید؟!





Penny Dreadful

SHOWTIME™

علیرضا مرادی

خالق:

John Logan

بازیگران:

Eva Green

Simon Russell Beale

Josh Hartnett

Helen McCrory

Timothy Dalton

Reeve Carney

Danny Sapani

Harry Treadaway

Rory Kinnear

Billie Piper

Olivia Llewellyn



داستان سریال درباره مردی به نام مالکوم موری (تیموتی دالتون) است، که دختر جوانش توسط شیطان (همان شیطان رانده شده) دزدیده شده است. اکنون او به دنبال افرادی به توانایی های موردنظرش است که بتوانند در پیدا کردن دخترش مینا به او کمک کنند. مالکو یک مکتشف است، او علاقه فراوانی به رفتن به آفریقا دارد و دوست دارد تا رازهای آفریقا را کشف کند. همین علاقه افراطی باعث از هم پاشیدن خانواده اش می شود که قصد دارد تا آن را به هر شکلی که امکان دارد، ترمیم کند، هرچند ناقص. ونسا آیوز (اوا گرین) دختری است که پیشینه ی قدیمی با مالکوم دارد و در این کار به مالکوم کمک می کند. او نیروهای شیطانی دارد و به خاطر انجام گناهی تحت سلطه شیطان قرار گرفته است، در بسیاری از صحنه های فیلم او را درگیر مبارزه با شیطان می بینیم که درماندگی و استیصال یک انسان در برابر شیطان را نمایان می کند. البته او هیچ وقت بدنش را به شیطان تسلیم نمی کند.

احتمالا جان لوگان قصد داشته که برای شیطان رانده شده، همسری بیابد تا او از تنهایی در آید و این جاست که شیطان ونسا را می یابد و قصد تصرف او را می کند تا او مادر تمام مخلوقات شیطان شود. در سریال نام خدایان مصر باستان را نیز می بینیم که امونت بیشترین آن است و به نوعی همسر خدای آمون را است. این ترکیب را پیوند شیطان و ذات ونسا نیز می توان مشاهده کرد. در این مسیر سه بازیگر دیگر هم به کمک دو بازیگر اصلی می آیند. ایتان چندلر (جاش هارتنت) یک هفت تیرکش ماهر است که گذشته ای مرموز دارد. او تنها آمریکایی این جمع است. به دلایلی از آمریکا گریخته و در انگلستان با هنری که با خود آورده است، زندگی می گذراند. در سریال نیت پاکی دارد و همیشه سعی می کند به دیگران کمک کند. او تا پایان سریال تنها شخصیتی است که معمولی است و همین معمولی بودن اوست که مخاطب را بیشتر جذب می کند تا بفهمد داستان او چیست. داستانی که فقط در قسمت ۸ به طور خلاصه وار گفته می شود و به نظر می آید که باید منتظر فصل دوم ماند تا از او بیشتر دانست.

دکتر ویکتور فرانکشاین (هری تردوی) دیگر شخصیتی است که تقریبا همه با آن آشنا هستیم. او یک دکتر چیره دست است و با توانایی های پزشکی اش توانسته که مردگان را به زندگی برگرداند اما با کمی تغییر.

اگر تمام جزئیات را کنار بگذاریم و تنها به اصل بنگریم، تنها ریشه و هسته را تحت نظر قرار دهیم، تنها دو چیزی می بینیم، زندگی و مرگ. تمام دنیا و ملحقاتش محصول همین دو کلمه است. لحظه ای که انسان به دنیا می آید و لحظه ای که از دنیا می رود. بقیه تنها حاشیه است، اینکه این فاصله چگونه گذشته است و چگونه می گذرد، پیشیزی اهمیت ندارد و سرانجام مرگ همه مان را دربر خواهد گرفت. سالیان سال است که انسان ها در تلاش اند تا بتوانند راهی پیدا کنند تا این خط را در نقطه ای قطع کنند. سال هاست که افراد بسیاری تنها برای این که مدت بیشتری زندگی کنند، به هر کاری تن داده اند. حتی زندگی که با مرگ دیگران یا حتی بدون داشتن برخی از ویژگی های انسانی باشد. البته راه های فراوانی را نیز یافته اند، که جزء در داستان ها و فیلم ها اثر نداشته است. سریال Penny dreadful سریالی است که به تازگی از شبکه Showtime پخش شده است و توانسته در قسمت فصل اولش طرفداران فراوانی را جذب کند. مهم ترین عامل این محبوبیت داستان زیبای این سریال است که برخلاف هم تراهایش در شبکه های دیگر خوش درخشیده است. جان لوگان فیلمنامه نویس مشهور، نویسنده این سریال است و توانسته با ترکیب چند داستان قدیمی مربوط به زمان ویکتوریایی لندن مثل Dr. و Dracula. The picture of dorian gray و Frankenstein داستانی مهیج را پدید آورد.

در سال های اخیر از بس سریال های این مضمونی ساخته شده است، مخاطب بدون تفکر، اقدام به امتناع از تماشای این گونه سریال های آبی می کند اما وقتی پای جان لوگان به میان بیاید، قضیه فرق می کند. جان لوگان را با فیلم های گلاباتور، رنگو، هوگو و آخرین سامورایی می شناسیم اما سریال Penny dreadful حتی ذره ای به فیلم های مذکور شباهت ندارد. اصولا در قرون هجدهم و نوزدهم میلادی، در لندن، به داستان های هفتگی که به صورت مصور منتشر می شدند و تنها یک پنی (واحد بسیار بی ارزش) می ارزیدند، Penny dreadful تلقی می شد. نویسنده با الهام از این اصطلاح و ترکیب چند داستان محبوب آن زمان اقدام به نوشتن فیلمنامه این سریال کرده است. سریالی که Eva Green در آن درخشیده است و به شخصه او را مستحق نامزدی یک جایزه امی می دانم. (با این که معمولا این گونه سریال ها در جشنواره ها خیلی به چشم نمی آیند)





بیشترین لذت را به شنونده و بیننده می داد. مخلوق دست فرانکشتاین، که کالیبان نام دارد، هم فردی است، که در زندگی و مرگ قرار دارد، ولی دوست دارد، که ادبیات و هنر را تجربه کند، تا درک بیشتری از انسانیت به او بدهد. تماشای شهر لندن در سال ۱۸۹۱ به همان قدر که ذهن کنجکاو ما را در تکاپوی یافتن اسرار بیشتری از آن می کند، به همان قدر هم وهم برانگیز و ترسناک است. لندن شبیه یک کشتارگاه است، که موجودات خبیث بسیاری در آن مخفی شده اند و قصد انجام امورشان را دارند.

موجودات بسیاری هم در سریال گنجانده شده اند، که خون آشام ها و شیاطین اصلی ترین آن ها هستند. موجوداتی که تقریباً متولد عصر ویکتوریایی هستند و با همین داستان های کوتاه و ساده وارد ذهن خوانندگان شدند، موجوداتی که اکنون توسط کارگردانان در فیلم های بسیاری به بازی گرفته می شوند، فیلم هایی که اغلب داستان غنی ندارند و همین طور از ساختار خوبی هم بهره مند نیستند. کارگردان در این سریال از این موجودات خیالی تنها برای ترساندن مخاطب استفاده نمی کند، آن ها که فقط چند مرتبه در سریال حضور می یابند، برای ترس به سریال راه نیافته اند و خلا های داستانی را نیز می پوشانند. سریال به کلمه ترسناک حتی نزدیک هم نیست، کارگردان حتی سعی هم نکرده است، تا سکانس های هیجانی را وارد سریال کند، حتی هیچ گاه تاریکی مطلق را نیز در سریال مشاهده نمی کنیم. صداهای ناگهانی و حضورهای یک دقیقه ای هم در سریال وجود ندارند. در حقیقت کارگردان خواسته تا نشان دهد، خون آشام ها و شیاطین همیشه نباید در فیلم های (به اصطلاح) ترسناک حضور داشته باشند.

تقریباً اکثر شخصیت های سریال به نوعی از زندگی خود سیر شده اند، اما نمی توانیم این احساس را در دیگران ببیند و در این امر به یک دیگر کمک می کنند. ونسا از معمولی بودن بیزار است و همین عامل محرکی برای اتفاقات شیطانی سریال می شود، نیروهای شیطانی موجود در او، باعث نیروهایی شده است، که او می تواند به کمک آن ها الهاماتی را ببیند، که به گروه سرخ می دهد. معمولی بودن چیزی است، که هر انسانی آرزویش را دارد، این که بتواند زندگی کند و بدون هیچ دغدغه ای دیگری بمیرد. در سریال ونسا مجبور است، با این مسئله نیز مبارزه کند و خودش را معمولی جلوه دهد.

پایان بندی سریال بسیار معمولی است و مخاطب را برای فصل بعد چندان منتظر نمی گذارد و می توان گفت، تمام ماجراهای این فصل در همین فصل خاتمه می یابد؛ اما باید منتظر ماند تا دید، که جان لوگان برای فصل دوم چه چیز جدیدی در چنته دارد و چگونه می تواند، بینندگان را سر ذوق بیاورد.

او هم گذشته ای دارد، که در آن تنها دشمنش مرگ است. او با این که از زندگی متنفر است، ولی از مرگ هم به همان مقدار واهمه دارد. ویکتور در این هشت قسمت دو مخلوق می سازد، که دومی با استفاده از تجربه هایش موجودی بهتر از آب در می آید. پرفسور ون هلسینگ هم دیگر شخصیت سریال است، که نقش بسیار کمی دارد، اما اوست که نام خون آشام ها را به سریال می آورد. سمینی(دنی سپانی) یک سیاه پوست است، او خدمتکار مالکوم است و دلیل این نزدیکی باز هم در سریال گنگ باقی می ماند و شاید به فصل های آینده موکول شود. سمینی بسیار به مالکوم وفادار است، ممکن است، جانش توسط مالکوم نجات یافته باشد، یا هر دلیل دیگری. او در کار با سلاح های سرد ماهر است. سریال چند شخصیت دیگر هم مانند، دوست دختر ایتان، مخلوق فرانکشتاین و دوریان گری دارد، که نقش کمتری در سریال دارند و در موضوع اصلی سریال وارد نمی شوند، اما هر یک نقش خودشان را در جذابیت سریال دارند.

سریال در هر قسمت ماجراهای این شخصیت ها را هم به طور فردی هم به طور دسته جمعی بیان می کند. این تنوع گاهی تغییر هم می کند و در قسمت هایی فقط ماجرای یک شخص یا دو شخص را مشاهده می کنیم. اصلی ترین داستان سریال که پیدا کردن مینا است، تا ۴ قسمت کاملاً گنگ و نامفهوم می ماند. در قسمت ۵ تمام این ماجراها را مشاهده خواهیم کرد و می توان داستان گذشته ونسا و مالکوم را یکی از جذاب ترین بخش های سریال دانست. قسمت های دیگری از سریال هم ونسا را در حالت دوشخصیتی می بینیم، وقت هایی که او توسط نیروهای شیطانی تسخیر می شود. البته، تا قسمت پنجم بیننده خیلی کنجکاو دانستن گذشته این دو فرد نمی شود و شاید این عدم احساس کنجکاوی را بتوان یک نقطه ضعف کوچک دانست.

سریال جنبه های تماشایی متنوعی هم دارد، از دیالوگ های شعر گونه و خواندن بخش هایی از کتاب های نویسنده بزرگ اروپایی گرفته، تا صحنه های اکشن و بسیار خونی گرفته تا مرگ هایی که فقط در فیتالیته بازی مورتال کامیت شاهدش بودیم، از محبت های انسانی و بحث در مورد هدف بعدی گرفته، تا صحنه هایی که تماشایش چندان توصیه نمی شود!

از دیگر ویژگی های سریال که به شخصه دوست داشتم و از تماشایش لذت می بردم، پرداختن به نحوه زندگی مردم آن زمان و علایق آن ها به کتاب و تئاتر و موسیقی بود. دوریان گری نقش موثری در این بخش داشت، او که به جوان عیاش و خوشگذران بود، که از هیچ لذت مشروع و نامشروع نمی گذشت، ما را به صحنه های هنری سریال برد، جایی که تئاتر و موسیقی به ساده ترین شکل خود،





Perception



رسول خردمندی

<خالق:

Kenneth Biller
Michael Sussman

<بازیگران:

Eric McCormack
Rachael Leigh Cook
Kelly Rowan
Arjay Smith
LeVar Burton
Scott Wolf



کاراکترهای سریال می شود. هر چند تعداد کاراکترهای فرعی ثابت سریال از تعداد انگشتان یک دست فراتر نمی رود ولی انتظار تعامل های قوی تر و پیچیده تری بین دنیل و سایر افراد در این سریال می رود.

کارآگاه کیت مورتی (با بازی Rachael Leigh Cook) را می توان هنرپیشه خوبی دانست که بسیار تلاش می کند تا پا به پای هر اپیزود، بهتر از قبل ظاهر شود. وجه تقابل وی با دنیل پیرس در سکانس های مختلف می توانست بهتر باشد و صرفا جهت حل معماهای عجیب و غریب نباشد. اما شخصیت قوی تر و برجسته تر از وی، ناتالی وینست (با بازی Kelly Rowan) به عنوان نقش مکملی برای دنیل پیرس می توان نسبت داد. کاراکتر ناتالی در طول سریال، صرفا یک شخص خیالی بوده و جزو توهومات دنیل پیرس خواهد بود و پایه ثابت حل معماهای سریال کمابیش بر پایه حضور وی خواهد بود. هر چند، توهم های متعدد دیگری نیز گریبان گیر عصب شناس دوست داشتنی سریال را خواهد گرفت تا برای معماهای قتل، راه حلی درست و قطعی بیابد. هر چند روند پیشبرد داستانی هر فصل، همانگونه که پیش از این گفته شد تکراری می شود. بدین صورت که معما در ابتدا، بسیار خاص جلوه خواهد کرد، سپس کیت مورتی و دکتر دنیل پیرس وارد ماجرای پرونده قتل خواهند شد و سپس به جواب معمای قتل نزدیک شده و پلیس ها در دستگیری قاتل اشتباه می کنند و دکتر دنیل پیرس مجنون سریال، طی توهم هایی که دقیقه نود می زند، به صورت معجزه آسایی متوجه اشتباه دیگران شده و قاتل اصلی را به سزای عمل خود می رساند! با این تفاسیر، همچنان دنبال کردن هر قسمت جذابیت خاص خود را دارد. اینکه دنیل چه توهم هایی برای حل یک معما می زند، می تواند در دیدگاه تماشاگر جالب و منحصر به فرد باشد؛ مسلما اینگونه ایده ها را در دیگر سریال ها به فراوانی نمی توان یافت؛ هر چند، اعمال این توهم ها را نمی توان به خوبی توهم های دکستر در سریال جنایی Dexter دانست ولی با تمام آنچه که گفته شد، تقلائی دنیل در میان توهم هایی که برای حل معماهای چالش برانگیز می زند برای هر بیننده ای جالب خواهد بود.

شروع این سریال از سال ۲۰۱۲ بوده و تا کنون سه فصل از ماجراهای این پرفسور دوست داشتنی و خل و چل را از شبکه TNT پخش شده است. در میان تابستان بی رمق از نوع سریالی، تماشای سریال Perception می تواند برای هواداران سبک جنایی، معمایی جالب باشد.

معانی مختلفی برای یک زندگی خوب تعریف شده و در جوامع مختلف برای دست یابی به یک درک صحیح برای زیستن تلاش های بسیاری انجام می شود. اینکه انسان ها برای دست یابی به یک موفقیت در زندگی خود، به یک درک متقابل نیاز دارند شکی نیست ولی آیا تمام انسان های این کره خاکی از لحاظ قوه ادراک سالم هستند؟ آیا کسی که مدرس دانشگاه بوده با یک فرد نجار، درکی شبیه به یکدیگر برای ادامه حیات دارند؟ مسلما جواب این سوالات منفی خواهد بود. شبکه TNT با در دست گرفتن این موضوع برای ساخت سریالی با همین نام در سه سال گذشته سعی کرده تا با زبان بی زبانی ادراک انسان ها را زیر سوال ببرد.

سریال Perception درباره دکتر دنیل پیرس (با بازی اریک مک کارمک)، مدرس و عضو هیئت علمی دانشگاه، یک عصب شناس حرفه ای می باشد که از هوش سرشاری برخوردار است ولی متأسفانه دنیل از سنین جوانی مبتلا به بیماری اسکیزوفرنی بوده و از همان بدو ابتلا به این بیماری لاعلاج در صدد است تا بیماری خود را بروز ندهد. سازمان FBI طی حوادثی تصمیم می گیرد تا از استعداد و علم دکتر دنیل پیرس برای حل معماهای قتل استفاده کند.

هیجان انگیز، واژه ایست که می توان به شروع سریال "ادراک" نسبت داد. ولی این واژه تا چند قسمت آینده محو و "تکرار مکررات" جایگزین آن خواهد شد. به عبارتی ساده تر، ضرب آهنگ داستانی به تناسب اینکه این سریال در ژانر جنایی قرار می گیرد بسیار کند است که حوصله بیننده را سر خواهد برد ولی حوادثی که در خلال پیکره اصلی داستان وجود دارد، تماشاگران را مجاب می سازد تا داستان و سرنوشت دنیل پیرس را دنبال کنند.

اینکه کاراکتر اصلی یک سریال بیمار بوده و با این حال شخصیت مثبتی در جامعه دارد برای بیننده جالب خواهد بود. افرادی که مبتلا به بیماری اسکیزوفرنی هستند، اغلب در طول تکامل بیماری جامعه گریز خواهند شد و در لاک انزوای خود فرو خواهند رفت.

دکتر پیرس نیز از این قاعده مستثنی نبوده و نویسنده داستان سریال به صورت کاملا وسواسی بر روی شخصیت اصلی تمرکز می کند و از دنیل یک مینیاتوری از بیمار واقعی اسکیزوفرنی می سازد که در جامعه چطور می تواند نمود پیدا کند و این وسواس به قیمت نیمه کاره رها شدن سایر



رقیب Game Of Thrones از راه می رسد...

شد که مخاطب درک کند در دوره زمامداری پادشاه آلفرد چه اتفاقاتی برای کشور انگلستان رخ داده است؟ پادشاهی سرزمین "وسکس" چه سرنوشتی در پیش دارد؟

در این بین نکته ای دیگری که جلب نظر می کند آنست که "آخرین قلمرو" قهرمان پروری می کند و داستان "آهترد" فردی اهل قبیله "آنکلساکسون" که در کودکی توسط وایکینگ ها یتیم می شود اما بدون آنکه بداند در میان آنها رشد و نمو پیدا می کند و در بزرگسالی باید بین کشوری که در آن چشم به جهان گشوده و کشوری که او را بزرگ کرده، یکی را برگزیند. جالبی این نکته اینجاست که "بازی تاج و تخت" به هیچ عنوان یک قهرمان ندارد و اگر از مخاطبین Game Of Thrones نام فقط یک قهرمان را جويا شوید محال است که بتواند نام فقط یک قهرمان را ببرد. این تفاوت به شدت ملموس مهر تایید دیگری است که "آخرین قلمرو" نه تنها تقلیدی از "بازی تاج و تخت" نیست بلکه می تواند سنگ محکی برای ارزیابی این سریال به شدت خوب تلقی شود.

ساخت سریال "آخرین قلمرو" گفت که سریال "بازی تاج و تخت" صرفاً "فانتزی" است در حالیکه "آخرین قلمرو" به تصویر کشیده شدن سلسله رویدادهای تاریخی است که در زمان سلطنت پادشاه آلفرد رخ می دهد و در واقع نبرد های تاریخی میان نژاد آنکلو ساکسون و وایکینگ ها را به تصویر می کشد. طبق ادعای سازندگان، این سریال پر است از نبردهای حماسی و البته واقعی.

اما به راستی مرز تقلید و الهام بخشی کجاست؟ ادعای تقلیدی نبودن سریال "آخرین قلمرو" پر بیراه هم نیست؛ چرا که اساساً Game Of Thrones سریالیست با المانهای فانتزی که در سبک خودش می تواند شاهکار به حساب آید اما چون از دل حقیقت بیرون نیامده شاید نتواند یک چشم انداز از وقایع تاریخی به ما بدهد چون اصلاً وقایعی وجود ندارد! ابداً این مورد، مورد منفی نیست چرا که بازی تاج و تخت نمی خواهد که واقعی باشد بلکه می کوشد با خلق و توصیف کشور "وستروس" مخاطب را با خود همراه کند که شاید کاری بس دشوار تر باشد تا بیان وقایع تاریخی. اما "آخرین قلمرو" اساساً برای این ساخته خواهد

با هر سن و سلیقه ای را مدت ها مجذوب خود کند؟ غیر ممکن نیست اما بسیار دشوار است؛ چرا که داستان چنین سریالی بر اساس رمان های استاد مسلم دنیای داستان نویسی یعنی پروفیسور جورج آر. آر. مارتین به رشته تحریر در آمده است و این خود گویای ارزشمندی این سریال است.

شبکه ی BBC که چندیست در عالم سریال سازی موفقیتهایی پیدا کرده، خبر از ساخت سریالی داد که اولین گزینه مشابه به آن، قطعا سریال Game Of Thrones است، به طوری که حتی خود مسوولین شبکه ی BBC برای معرفی این سریال از یکی از سکانس های سریال Game Of Thrones کمک گرفته است. این سریال که "آخرین قلمرو" نام دارد در ژانری شبیه به Game Of Thrones قرار است که عرضه شود. خود دست اندر کاران این سریال که بیم اتری تقلیدی خوانده شدن از سریال Game Of Thrones دارند در همان ابتدای کار گربه را دم حمله کشیدند و اعلام کردند که این اثر ابداً تقلید نبوده و صرفاً در ژانر با "بازی تاج و تخت" فصل مشترک دارد. Carnival Films یکی از دست اندر کاران

کمترا کسی وجود دارد که دنیای سریال و تلویزیون را دنبال کند و سریال Game Of Thrones یا "بازی تاج و تخت" را ندیده باشد یا حداقل اسم این سریال جاودانه، به گوشش نخورده باشد.

سریال فانتزی شبکه ی HBO که در دنیای شبه قرون وسطایی و خیالی "وستروس" داستانهای جذاب بی شماری را در قاب تلویزیون به تصویر کشیده است و در قلمروی پر زرق و برق جشنواره های سینمایی جایزه های بی شماری رو نصیب خودش کرده است.

اصولاً در زندگی و بالاخص در دنیای سینما و تلویزیون هر اثری که بیش از حد موفق ظاهر شود، به سرعت دست مایه ی تقلید قرار می گیرد چرا که شاید بتواند موفقیتهای چه اقتصادی و چه اجتماعی و حتی سیاسی را نصیب خودش کند.

سریال Game Of Thrones نیز از این قاعده مستثنی نیست و حدس اینکه دیر یا زود اثری شبیه به چنین سریال قابل تحسینی از راه برسد چیز اصلاً عجیبی به نظر نمی رسد. اما آیا می توانند موفقیت های سریال Game Of Thrones را تکرار کنند؟ می تواند هر مخاطب





Robin Williams

1951 - 2014

فیلم های مهم:

Good Will Hunting

The Fisher King

Dead Poets Society

Good Morning, Vietnam

Jumanji

Patch Adams

Good Will Hunting

Mrs. Doubtfire

Aladdin

Awakenings

Dead Poets Society

Moscow on the Hudson

Mork & Mindy

Flubber



بیماری پارکینسون و علایم افسردگی در مراحل آغازین این بیماری سبب خودکشی اش در خانه ی شخصی واقع در منطقه ی غیر صنعتی تیورون، کالیفرنیا شد. پلیس مارتین کانتیری پس از بررسی شواهد مرگ وی اعلام کرد این ستاره سینما خود را با کمر بند خفه کرده است. به گفته ی آن ها ساعت ۱۲ و ۲ دقیقه ی روز دوشنبه ۱۱ اوت ۲۰۱۴ جسد بی جان ویلیامز هنگامی که با یک کمر بند در اتاق خوابش دار زده شده بود بدون هیچ یادداشتی کشف شد. خانوم سوزان اشناپدر که همسر سوم این برنده جایزه ی اسکار بود تاکید کرد که وی از هر گونه استفاده از مواد مخدر و مشروبات الکلی پاک بوده و ابداع آمادگی این را نداشته که بیماری پارکینسون خود را فاش کند.

به این ترتیب رابین ویلیامز هنرپیشه و کمدین محبوب و نامدار آمریکایی با داشتن ۴۰ سال سابقه و فعالیت هنری دار فانی را وداع گفت. به این امید که یاد و خاطره ی چهره ی خندان و نقش آفرینی های دل نشینش از یادمان نرود.

باراک اوباما: او مارا به خنده وا داشت، به گریه وا داشت، او توانست در نهایت همه عناصر روح انسان را به تاتر وا دارد.

سوزان اشناپدر(همسر ویلیامز): من همسر و بهترین دوستم را از دست داده ام، در حالی که دنیا یکی از محبوب ترین و زیباترین انسان هایش را از دست داد. من به کلی دل شکسته هستم.

استیو مارتین: نمی توانم حیرت زده تر از این شوم که رابین ویلیامز، استعداد بزرگ، همکار و روح واقعی از دست رفته است.

۲۰۰ میلیون دلار درآمد را روانه ی جیب های ویلیامز کرد و او را برنده ی جایه ی گلدن گلوب نمود.

بازی او در فیلم "روز پدر" ۱۹۹۷ با استقبال چندانی مواجه نشد ولی در همان سال ویلیامز با بازی در فیلم دیگری به نام "فلاپر" که کاری از شرکن دیزنی و برگرفته از فیلم "پروفسور کم حافظه" ۱۹۶۱ بود، گام بلندی را به سوی محبوبیت کامل در بین تماشاگران برداشت.

سال ۱۹۹۷ در کل سال خوش یمنی برای ویلیامز به شمار می رود. نقش آفرینی شگفت انگیز وی در فیلم "ویل هانتینگ نابغه" که برایش اسکاری را به ارمغان آورد مثال زدنی بود. فیلم "ویل هانتینگ نابغه" به کارگردانی کاس ون سانت و نویسندگی مت دیمون و بن افلک برنده ی دو جایزه ی اسکار شد. ویلیامز در این فیلم نقش یک روانپزشک را بازی کرد. روانپزشکی که درگیر یک جوان نابغه به نام ویل هانتینگ (مت دیمون) شده و باید خود را با او سازگار می ساخت. بازی مت دیمون جوان و رابین ویلیامز با تجربه که این بار روحیه ی کمدی اش را کنار گذاشته، بسیار دیدنی ست.

از جمله نقش آفرینی های وی می توان به فیلم های "بی خوابی" در سال ۲۰۰۲ در کنار آل پاچینو و در نقش والتر فینچ، شبی در موزه "۲۰۰۶" "آگوست راش" ۲۰۰۷ "عروسی بزرگ" ۲۰۱۳ اشاره کرد.

گفتنی ست که این بازیگر بزرگ نیز مانند بسیاری از بازیگران سرشناس هالیوود از مصرف مواد مخدر و مشروبات الکلی کوتاهی نمی کرد. مدتی پس از ترک این مواد و بروز

وی پس از اتمام این رشته به سانفرانسیسکو بازگشته و به باشگاه کمدی "وست کلاست" پیوست. رابین در این باشگاه به بازیگری در زمینه های پانتومیم و نمایش پرداخت تا این که کارش به نمایش های خیابانی رسید! ور در دهه ی هفتاد نمایش های خیابانی بسیاری اجرا می کرد و در آن بسیار موفق بود. پس از اجرای یک سری نمایش های خنده دار در سال های ۱۹۷۷ و ۷۸ او مهمترین کار تلویزیونی خودش را تجربه کرد. در سال های ۱۹۷۷ و ۷۸ ویلیامز در سریال "روز های خوش" به عنوان هنرچیشه ی مهمان در نقش فردی به نام "مورک" ظاهر شد. "مورک" یک آدم فضایی عجیب و دوست داشتنی بود که از سیاره ی اورک به زمین آمده بود!

کاندید شدن ناگهانی وی در اسکار سال ۱۹۸۷ برای بازی در فیلم کمدی درام "صبح بخیر ویتنام" نام رابین ویلیامز را در جرگه ی هنرپیشگان درجه یک قرار داد. در همان موقع ها بود که مهارت بداهه کاری ها و بی وقفه حرف زدن های وی مشهور شد و در بسیاری از برنامه های تلویزیونی مورد استفاده قرار گرفت. ویلیامز در سال ۱۹۸۸ در فیلم "ماجراهای بارون مایچوزن" به کارگردانی تری گیلیام نقش کمدی دیگری را ایفا نمود.

شاید بتوانیم از بزرگترین موفقیت سینمایی رابین ویلیامز به فیلم کمدی "خانوم داوت فایر" ۱۹۹۳ اشاره کنیم. علاوه بر تهیه کنندگی این فیلم، وی همچنین نقش پدری را بازی کرد که از همسرش جدا شده است ولی به خاطر نزدیک بودن به فرزندانش خود را به شکل یک خدمت کار زن در می آورد. "خانوم داوت فایر" به کارگردانی کریس کلمبوس و بازی سال فیلد و پیرس برازرن در کنار رابین ویلیامز روزانه

زندگی نامه

رابین مک لورین ویلیامز روز ۲۱ جولای سال ۱۹۵۲ در شیکاگو چشم به جهان گشود. ویلیامز سال های کودکی خود را در شهر های شیکاگو، بلوم فیلد و میشیگان سپری کرد. پدر و مادرش رابطه ی عاطفی درستی با او برقرار نمی کردند. نقل مکان های مداوم خانواده به علت مشغله های مداوم کاری پدرش، اذیت و آزار های همکلاسی ها و تنها بودن در خانواده و ... موجب ناراحتی وی می گردید. او درباره ی پدر و مادرش می گفت: با این که می دانستم دوستم دارند ولی بلد نبودند با من ارتباط عاطفی برقرار کنند. در واقع کار کمدی من از بچگی شروع شد. زمانی که سعی می کردم مادرم را بخندانم تا توجهش به من جلب شود. اما این کار هم فایده ای نداشت. ویلیامز همیشه با یک حس غریب کنار گذاشته شدن بزرگ شد. حسی که خود او به عنوان "سندروم مرا دوست بدارید" یاد می کرد. وی از خصوصیات دوران کودکی خود چنین می گفت: یک بچه ی قد کوتاه، خجالتی، چاقالو و تنها.

پس از بازنشستگی زود هنگام پدر خانواده ی او به کالیفرنیا و در نزدیکی سن فرانسیسکو مهاجرت کردند. پس از فارغ التحصیلی از دبیرستان در سال ۱۳۶۹ وارد کالج پسران کلمونت شد و به تحصیل رشه ی علوم سیاسی و بازی فوتبال پرداخت.

دیری نباید که رابین از مسایل متفرقه زده شد و به علاقمندی اصلی خود یعنی بازیگری روی آورد. وی تحصیل در رشته ی علوم سیاسی در دانشگاه کلمونت را رها کرد. بلافاصله به نیویورک رفت و در دانشگاه جیلارد به تحصیل رشته ی نمایش پرداخت.

Mag@imddb-dl.com

مکمل تسلیع تسما

با ما تماس بگیرید

میرانج سفه ای قالب وبسایت

HTML MyBB

PSD وردپرس

تبدیل PSD به HTML

میرانج سفه ای بنر

میرانج سفه ای دوره آموزشی

پشتیبانی ۲۴ ساعته

نمونه‌ها ۲۴ ساعته

همراهش زبان‌ها با ترجمه

میرانا چیزاین

بهترین سایت طراحی گرافیک

فروشگاه آنلاین مکمل ها Mokamelha.com



- فروش آنلاین کلیه مکمل های اورجینال ورزشی
- فروش آنلاین لباس و کتانی های اورجینال
- فروشگاه به همراه مقالات ورزشی و علمی
- تمامی محصولات دارای ضمانت عودت وجه می باشند

هم اکنون می توانید با دوستان خود آنلاین بازی کنید

پردیس گیم
COUNTER STRIKE®



با سرورهای اختصاصی و پر قدرت پردیس گیم
www.pardisgame.net

پردیس گیم
CALL OF DUTY®
MW3



ONLINE
آنلاین

نرم افزار بازی های آنلاین پردیس گیم



نرم افزار بازی های آنلاین پردیس گیم، برنامه ویژه وبسایت پردیس گیم برای تهیه، بازی و مدیریت بازی های ویدیویی بصورت آنلاین و تک نفره می باشد. در فاز اول (بتا) این برنامه، می توانید بازی های CounterStrike و Call of Duty: Modern Warfare 3 را بصورت آنلاین با دوستان خود در سرورهای اختصاصی و پر قدرت پردیس گیم بازی کنید.

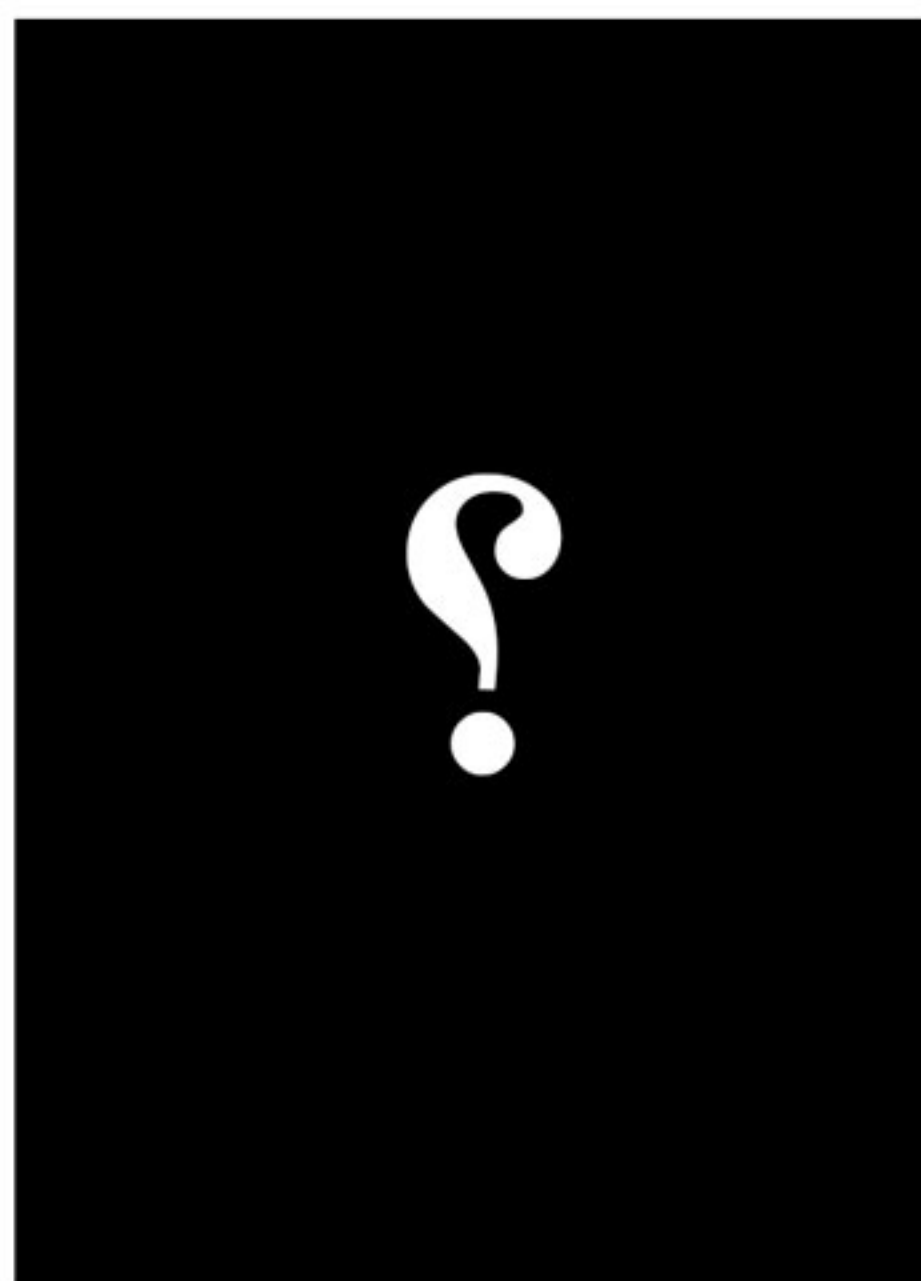


نرم افزار پردیس گیم این امکان را به شما می دهد که با پیشرفت در بازی، موفقیت های خود را بصورت تصاویر Achievement در پروفایل کاری خود به دست آورید. تمام این Achievement ها منحصر به نرم افزار اختصاصی پردیس گیم است و امتیازها تنها با استفاده از نرم افزار محاسبه می گردد. نمونه ای از Achievement های پیشرفته در پروفایل کاربری سایت را در بالا مشاهده می کنید.

گیمفا

گیمفا

وب سایت خبری و تحلیلی بازی های کامپیوتری گیمفا



بازی آنلاین فوتبالی

www.mr90.ir

جوابز ماهانه متنوع

همین الان بازی کن

موضوعات

- [+] اخبار
- [+] انیمیشن
- [+] ویدئو ها و موسیقی
- [+] مطالب
- [+] ادبیات فارسی
- [+] ...

گیمفا

وب سایت خبری/تحلیلی بازی های ویدئویی